

تودہ پی ہا مانند ویروس اند.

نمی میرند.

باز تولید می شوند.

جلد سوم



## فهرست

## صفحه

مقدمه	۱
مائویست‌ها و حزب توده	۶
توبه نامه‌ها	۲۵
یوسف افتخاری و حزب توده	۳۵
کلاس آموزشی	۴۱
اولین کنفرانس اتحادیه‌ی کارگران خوزستان	۴۲
ضربات حزب توده بر جنبش مستقل کارگران	۴۶
یوسف افتخاری از حزب توده می‌گوید	۵۹
ملاقات با کنسول شوروی	۶۲
سید محمد باقر امامی و حزب توده	۶۴
ماجرای سینما و دزدی ادبی حزب توده	۷۰
حزب توده و انقلاب ۱۳۵۷	۷۴
پیوست ۱: تشکیل حزب توده	۸۳
پیوست ۲: حزب توده و «کتاب جمعه»	۹۱
پیوست ۳: فیل گسپر	۹۶
پیوست ۴: ارنست مندل	۹۷
پیوست ۵: تروتسکیسم	۹۹
پیوست ۶: جنایت‌های استالین	۱۰۳
پیوست ۷: ماجرای خودکشی امامی	۱۱۳
پیوست ۸: انتقاد از باقر امامی	۱۱۶
منابع مورد استفاده	۱۲۱

تنظیم: A5



زنده یاد **بهزاد کاظمی** در کتاب «**ملی‌گرایان و افسانه‌ی دموکراسی**» در سال ۱۳۷۸، نقدی رادیکال و از منظری مارکسی و کارگری بر جنبش کارگری و جنبش‌های «ملی» تاریخ معاصر ایران داشته است. در این‌جا منتخبی از یادداشت‌های او در زمینه‌ی جنبش‌های کارگران ایران می‌آوریم که آموختن آن‌ها برای نسل جوان ایرانی لازم و ضروری است تا ماهیت ضد بشری و ضد کارگری حزب توده را بهتر بشناسند و در دام آن همانند ویروس کرونا، گرفتار نیایند.

**بهزاد کاظمی** بیان می‌دارد که «با شروع جنگ جهانی دوم، و حمله هیتلر به شوروی، چرچیل بسیار خوشحال شد او «که انقلاب بلشویکی و لنین و تروتسکی را بزرگ‌ترین دشمنان «تمدن» جهان سرمایه‌داری خوانده بود، آغوش خود را به روی جوزف استالین، گورکن انقلاب کارگری و سنن سوسیالیسم جهانی گشود. استالین از این پیوند استقبال کرد. چرچیل از آن به بعد با لحنی دوستانه استالین را «عمو جو» نامید. ... استالین کمونیست‌های آلمانی را که از رژیم هیتلری به شوروی گریخته بودند، تحویل دژخیمان گشتاپو داد.» (بهزاد کاظمی: ملی‌گرایان و افسانه‌ی دموکراسی: ۱۱۷)

«عمو جو» تبدیل به دشمن طبقاتی کارگران شده بود و هدفش این بود که جنبش کارگران در سراسر جهان را در جهت مطامع و منافع روسیه، سازماندهی نماید. احزاب برادر ساخته شده مانند حزب توده دقیقاً در پی اجرای چنین اوامری بودند. «حزب توده در آغاز کم‌ترین توجهی به سازماندهی کارگران و زحمت‌کشان نداشت. اما، چندی بعد با مشاهده‌ی سازمان‌یابی کارگران و زحمت‌کشان در اتحادیه‌ی مستقل کارگران به رهبری **یوسف افتخاری**، برای فروپاشی آن اتحادیه، آن هم با کمک‌های شوروی، انگلستان و حکومت مرکزی ایران، دست به کار شد.» (پیشین: ۱۲۴)

«اتحادیه‌ی کارگران ایران به رهبری **یوسف افتخاری**، با این‌که در زیر فشار اقدامات سرکوبگرانه‌ی قرار گرفته بود، هم‌چنان بی‌محابا به مبارزه در قبال مطالبات

کارگری ادامه می‌داد. از جمله حرکت‌های اعتراضی که تحت رهبری این اتحادیه به راه افتاد، اعتصابات کارگران مهمات‌سازی سلطنت‌آباد، نفتگران کرمانشاه، معدن‌چیان شمشک، سیمان‌سازی تهران، کارخانه‌ی پشمینه تبریز و راه آهن پل سفید بود. حزب توده این اعتصابات را به عنوان «کارشکنی فاشیستی» محکوم کرد.

بلندگوهای تبلیغاتی بوروکراسی استالینی نیز بیکار ننشسته و با تمام نیرو و توان خود، کارزاری همه جانبه علیه جنبش مستقل کارگری ایران به راه انداخته بودند: «روزنامه‌ی «ترود» ارگان اتحادیه کارگران شوروی، **یوسف افتخاری** را پروکاتور و چپ‌نما می‌خواند که عملاً با تحریک کارگران به کارشکنی در حمایت نظامی از شوروی مبادرت ورزیده است.» همین روزنامه اعتصاب کارگران راه آهن را در سال ۱۳۲۲ که از سوی این اتحادیه رهبری شده بود، «گناه نابخشودنی» برای **یوسف افتخاری** خواند.» (پیشین: ۱۳۸)

«اقدامات حزب توده در جهت تخریب جنبش مستقل طبقه‌ی کارگر و مهار آن، از پشتیبانی کنسول انگلیس در تبریز برخوردار شد: «به نظر می‌آید که اتحادیه کارگران [حزب توده] نسبت به یک سال پیش، مسئولیت‌پذیر و سازمان‌یافته‌تر شده است. از لحاظ سیاسی، فعالیت‌هایش کاملاً با عملکردهای حزب توده هم‌آهنگ است و در روش و کارکردش بیش‌تر به حکومت محلی همانند است تا اتحادیه کارگری. مثلاً، طی شش ماه گذشته، در زمان‌های مختلف، این اتحادیه گاه‌گاهی کار ویژه‌ی پلیس و مقامات قضایی را برعهده گرفته است و با توسل به قوانین خود دعوای مختلفی، از اختلافات کارگران و کارفرمایان تا زدوخوردهای خیابانی را حل و فصل کرده است ... بیکاری گسترده به مهم‌ترین مشغله اتحادیه تبدیل شده است و این وضعیت باعث شده تا برخی مصالحه‌ها را در کارخانه‌ها به پذیرد و حتا اخراج کارگران را، البته نه بدون برخی توجیحات در کشوری که بیمه بیکاری در آن وجود ندارد، تصویب کند؛ کاری که پیش‌تر به شدت با آن مخالفت می‌کرد.» (پیشین: ۱۴۱) جنبش مستقل کارگری به پرچم‌داری **یوسف افتخاری** و دوستان‌اش (رحیم همداد، علی امید و ...) که با حضور او در شرکت

نفت جنوب از سال ۱۳۰۶ آغاز و تا سال ۱۳۲۵ به وسیله‌ی سران منفور حزب توده قلع و قمع گردید را شامل می‌شود. این دوره را **بهزاد کاظمی** این‌گونه جمع‌بندی کرده است: «۱. جنبش [مستقل] کارگری ایران با پیدایش حزب کمونیست ایران وارد مرحله‌ی نوین شد. کادرهای اصلی جنبش کارگری، در بستر جنبش سوسیالیستی ایران و بین‌الملل کمونیست آموزش دیدند و آبدیده شدند. حزب کمونیست جوان ایران نقش اساسی و تعیین‌کننده در مبارزات این دوره‌ی کارگران ایفا کرد. اعتصاب کارگران نفت در اردیبهشت ۱۳۰۸ نقطه‌ی اوج چنین دوره‌ی است. جناح پی‌گیر پیشگام کارگری ایران به رهبری یوسف افتخاری، معرف گرایش منسجم و پی‌آمد چنین مبارزاتی است.

۲. به خاطر سرکوب جنبش [مستقل] کارگری ایران به دست رضاشاه، و قلع و قمع بازمانده‌های فعالین کمونیستی به دست استالین، پیشگامان انقلابی طبقه‌ی کارگر ایران ضربه‌ی جبران‌ناپذیر خوردند. آخرین بازمانده‌های پیشگامان جنبش [مستقل] کارگری ایران یا دربند و تبعید بودند یا فراری. گروه **یوسف افتخاری** در زندان قصر، تنها گروه متشکل از کارگران ایران بود که خود را از آسیب پراکنده‌گی سیاسی ناشی از خفقان، سرخورده‌گی و انزوا، محفوظ نگه داشته بود. «گروه **یوسف افتخاری** جناح کارگری متحرک نهضت بود.» این دوره تا اشغال ایران به دست ارتش متفقین در شهریور ۱۳۲۰ ادامه یافت.

۳. پس از فروپاشی رژیم خودکامه سرمایه‌داری امپریالیستی نئولیبرالی رضاشاه، پیشگامان جنبش [مستقل] کارگری رها شده از بند و تبعید، تقریباً "با دست خالی، اقدام به سازماندهی طبقه‌ی کارگر کردند. کارگران انقلابی کوهی از مشکلات را در برابر خود داشتند. سه نیروی نظامی دولت‌های ایران، شوروی و انگلستان، به همراه حزب توده که به عنوان **ستون پنجم متفقین** عمل می‌کرد، در برابرشان ایستاده بودند. حزب کمونیست انقلابی ایران دیگر وجود نداشت. بین‌الملل کمونیست نیز نابود شده بود. با این وصف، پیشگامان جنبش [مستقل] کارگری، در غیاب یک سازمان «سیاسی» انقلابی، با ابتکارات خود، سازمان «طبقاتی» اتحادیه‌های مستقل کارگری را در مراکز بزرگ صنعتی

ایران به وجود آوردند. فعالین جنبش [مستقل] کارگری اعتصابات و مبارزات کارگران را رهبری کردند و به پیروزی‌هایی دست یافتند. اما این کافی نبود. تلاش‌های ناموفق **یوسف افتخاری** و کادرهای اتحادیه‌های مستقل کارگران ایران برای ایجاد یک حزب و «بدیل سیاسی» در برابر هجوم همه جانبه‌ی ارتجاع، به ناکامی انجامید. ... نسلی که با انقلاب اکتبر، مبارزات و اعتصابات چاپ‌چیان، نفت‌گران، بافنده‌گان، چرم‌سازان و ... **متولد شد، سازمان یافت، مبارزه کرد، آموخت و آبدیده شد**، سرانجام شکست خورد. آنچه از جنبش مستقل کارگری ایران باقی مانده بود، با پیوستن به «شورای متحده مرکزی» حزب توده، به وسیله‌ی برای سازش طبقاتی تبدیل شد. (پیشین: ۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷)

«دولت مرکزی ایران نیز از هر کوششی برای تضعیف و نابودی جنبش مستقل کارگری و تقویت نهادهای «خلقی» حزب توده کوتاهی نمی‌کرد. همایش‌های سیاسی حزب توده از حمایت دولت ایران برخوردار بود. در شهر رضائیه، تالار بزرگ شهرداری را به رایگان در اختیار حزب توده گذاشتند و حتا هزینه‌ی پذیرایی از مردم را دولت مرکزی پرداخت.» (پیشین: ۱۵۲)

هم‌زمان با آغاز شکست آلمان در جنگ جهانی دوم و پیروزی ارتش شوروی بر آن‌ها در نبرد استالین‌گرا، دُم سران حزب توده راست ایستاد و حمله به جنبش مستقل کارگران ایران به رهبری **یوسف افتخاری** را شدت بخشیدند و در مقابل «هرچه **یوسف افتخاری** بی‌چاره داد می‌زد که **استالین** پیش از جنگ این جنایات را انجام داده است، گوش کسی بدهکار نبود. ... حرف‌ها و استدلالات **یوسف افتخاری** درباره جنایات استالین و انحراف رژیم شوروی دیگر در آنان تاثیری نداشت.» اطرافیان **یوسف افتخاری** گول دروغ‌ها و نیرنگ‌های حزب توده و استالینسم خوردند و «در ۱۱ اردی‌بهشت ۱۳۲۳، رضا روستا و محضری از طرف شورای مرکزی کارگران وابسته به حزب توده با علی‌زاده، علی امید و عتیقه‌چی و نادم انصاری و خلیل انقلاب و سایر نماینده‌گان اتحادیه کارگران و برزگران و اتحادیه زحمت‌کشان ایران و اتحادیه کارگران راه آهن ایران در باغی در کرج گرد آمدند و اتحادیه‌های مزبور را در هم ادغام کردند و



شورای متحده کارگران و زحمت‌کشان ایران [شورای متحده مرکزی] را که همگام حزب توده بود، به وجود آوردند. (پیشین: ۱۵۷)

و در این جا است که جنبش کارگری زمانی مستقل نباشد، همانند ابزاری مورد استفاده قرار می‌گیرد که هدف اصلی حزب توده در جنبش کارگری ایران فقط همین بود: «در روز ۱۱ اردی‌بهشت برابر با اول ماه مه ۱۳۲۵ از طرف شورای متحده و حزب توده راه پیمایی‌هایی به پشتیبانی از دولت مرکزی [قوام]، در سراسر ایران به راه انداخته شد. در جنوب نیز شورای متحده خوزستان و حزب توده تظاهرات بزرگی را سازماندهی کردند. شعارهای این تظاهرات عبارت بود از: **زنده باد قوام**، مرگ بر دشمنان کارگران، **زنده باد شاه جوان** و مرگ بر دشمنان حزب توده ایران.» (پیشین: ۱۶۹)

با هدایت و مشارکت مستقیم حزب توده «در روز یکشنبه ۲۳ تیر ۱۳۲۵ از طرف ماموران حکومت نظامی و به دستور شخص قوام و با همکاری نیروهای مسلح وابسته به انگلیس، به سوی کارگران [اعتصابی کارگران نفت خوزستان] شلیک شد و ۳۶ کارگر مقتول و ۱۷۰ نفر مجروح شدند.» (پیشین: ۱۷۷)

بعد از چند ما روزنامه رهبر ارگان حزب توده در اول آبان ۱۳۲۵ نوشت: «حزب نه با مالکیت خصوصی مخالفتی دارد و نه با سرمایه‌داری و مذهب، و از دیکتاتوری پرولتاریا یا حکومت کارگری جانبداری نکرده، بل که صمیمانه به دنبال آرمان‌های ملی و میهنی است.» (پیشین: ۱۸۳)

«حزب توده به خاطر پشتیبانی از سیاست‌های قوام، نقش مهمی در سرکوب اعتصاب کارگران نفت جنوب در تیر ماه ۱۳۲۵ ایفا کرده، و بدین خاطر دیگر نفوذ چندانی در بین کارگران جنوب نداشت. و لذا در سازمان‌دهی هیچ یک از اعتصاب‌های اسفند ۱۳۲۹ تا اردی‌بهشت ۱۳۳۰ سهمی ادا نکرد.» (پیشین: ۲۲۴)

سهراب ن.

آبان ۱۳۹۹

## مائویست‌ها و حزب توده

در قرن بیست‌ویک و اکنون (۲۰۲۰)، این امر بدیهی شده است که شکست جهانی کنونی سوسیالیسم کارگری مارکس، نه ناشی از غیرواقعی بودن تئوری‌های مارکس، انگلس و لنین، بل که ناشی از برپاگیری دو جریان ارتجاعی و به ظاهر «سوسیالیستی» و در ذات خود «سوسیالیسم بورژوایی» استالین و «سوسیالیسم دهقانی» مائو در قرن بیست بوده است. اکنون برای عروج مجدد، سوسیالیسم کارگری مارکس، لازم است با نقد رادیکال دو جریان ضدمارکسی فوق، آلترناتیو سوسیالیسم کارگری مارکس ظهور مجدد نماید، تا بتواند راه را، برای اجرای دقیق لغو کارمزدی فراهم آورد.

برای شناخت رابطه‌ی مائویست‌ها با حزب توده، ابتدا نظر کوتاهی به تاریخ معاصر چین می‌افکنیم. مائویست‌های ایرانی معتقدند که کشور روسیه و چین تا زمان مرگ استالین و مائو، سوسیالیستی بوده‌اند. اما بعد از مرگ این دو تن «رویزیونیست‌ها»، بر این دو کشور حاکم شدند و سوسیالیسم را از بین بردند و دو انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و ۱۹۴۹ چین را به شکست کشانده‌اند. در مورد چینی‌ها، واقعیت این است که بین سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۷، چین در شرایط اعتلای جنبش کارگری به سر می‌برده است که خود تابعی بوده از شرایط اعتلای انقلابی جهانی که آن زمان همراه بود با موج انقلاب جهانی مخصوصاً در اروپا، که در حال وقوع بوده است. یعنی جنبش کارگری چین موقعیت بسیار مناسبی برای اعمال قدرت داشته است. اما متأسفانه تئوری‌های ضدانقلابی منتج از استالینسم آن را به شکست کشاند. طبقه‌ی کارگر چین به دستور استالین به زیر چتر بورژوازی چین رفت تا تضمین‌کننده‌ی منافع روسیه باشد، و در آخر هم به نطفه‌گاه فرستاده شدند.

کشتار کمونیست‌های چینی به دست بورژوازی در جریان انقلاب چین در سال ۱۹۲۷، تنها یکی از خدمات استالینسم به سرمایه است. اما حقیقت این است که در آن زمان حزب کمونیست چین جوان بود و به خواست و فشار استالین به زیر چتر بورژوازی

چین رفت، تا سیاست استالینی، ایجاد جبهه واحد به اصطلاح «ضدامپریالیستی» با «بورژوازی ملی» اجرایی کند. نتیجه آن شد که هزاران کمونیست به وسیله‌ی حزب بورژوازی **کومین تانگ** قتل عام شدند<sup>۳۸</sup>. از این زمان حزب کمونیست چین به دستور استالین به اردوی سرمایه پیوست. اکنون بقایای استالینیسم و مائویسم این واقعه تاریخی و آموزنده برای طبقه‌ی کارگر جهانی، را با دلایل بی‌پایه توجیه می‌کنند و کشتار طبقه‌ی کارگر چین را به دست بورژوازی را واژگونه و جعل می‌نمایند و حاضر نیستند این جنایت‌ها را محکوم نمایند. چرا؟ چون دست استالین رهبر آن‌ها در آن مشهود و نمایان است.

به گفته‌ی تونی کلیف، «در سال‌های ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷، انقلاب کارگری چین به سرعت به پیش می‌رفت. اعتصاب عمومی در هنگ کنگ و کانتون آغاز گردید و در سال ۱۹۲۷ کارگران شانگهای مسلح شدند و کنترل شهرها را به دست گرفتند. استالین سیاست سازش کاری با رهبر ناسیونالیست‌های چین، چیانکاچک را اتخاذ کرد و از ورود او به شانگهای برای سرکوبی کارگران پشتیبانی کرد. ۲۴ ساعت بعد، ناسیونالیست‌ها بین بیست

---

۳۸ - بر طبق گفته‌ی حمید شوکت «طبق تفسیر چینی‌ها از مارکسیسم، کارگران باید با خرده‌بورژوازی متحد شده و با جلب بورژوازی ملی، زمین‌داران بزرگ و بورژوازی دلال و وابسته به امپریالیسم را منزوی می‌کردند.» و ایرج کشکولی از حزب رنجبران که همانند حزب توده به دفاع تمام قد از رژیم جدید پرداخته بود، در پاسخ حمید شوکت می‌گوید: «ما متعقد بودیم بورژوازی بزرگ و زمین‌داران در جریان انقلاب ایران شکست خورده‌اند و خرده‌بورژوازی حاکم است. تصور می‌کردیم باید این نیرو را در مقابل دولت‌های بیگانه حفظ کرد و گرایش ضدامپریالیستی‌اش را تقویت نمود، چون هر لحظه امکان دارد به خاطر خصلت دوگانه‌اش با امپریالیسم سازش کند. بر همین اساس، هر جریانی را که به این هدف صدمه می‌زد ارتجاعی می‌دانستیم. جالب این جاست که وقتی این خرده‌بورژوازی بر ضد خود ما قد علم کرد، موضع‌مان را ۱۸۰ درجه تغییر دادیم. یعنی ما نماینده‌گان پرولتاریا و مرکز ثقل جهان بودیم.» (حمید شوکت: نگاهی از درون به جنبش چپ، گفت و گوی حمید شوکت با ایرج کشکولی: ۲۰۱)

تا سی هزار کارگر را قتل عام کردند. و بدین سان انقلاب کارگران چین با کمک استالین جنایت کار مدفون شد.» (تونی کلیف: سرمایه‌داری دولتی در شوروی: ۱۸) آنچه که به عنوان «انقلاب کمونیستی» چین در سال ۱۹۴۹، توسط مائوئیست‌ها به خورد طبقات اجتماعی داده می‌شود، هیچ ربط و پیوندی با مبارزات ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر چین که در آن سرزمین شکل گرفته بود، ندارد.

«چن تو سیو» استاد ادبیات در دانشگاه پکن نخستین فردی بود که در سال ۱۹۲۰ همراه با چند تن دیگر حزب کمونیست چین را با رهنمود کمیترن مستقل لنینی، بنیاد نهادند. «چن تو سیو» بود که مائو را با اندیشه‌های مارکسی آشنا کرد.

حزب کمونیست چین بعد از تشکیل، همانند حزب کمونیست ایران، دارای دو جناح چپ [مارکسی] و جناح راست [استالینی] بود. «چن تو سیو» نماینده گرایش مارکسی بود. استالینیسم «بورژوازی ملی» چین را انقلابی و ضدامپریالیست معرفی می‌کرد و رهنمود می‌داد که طبقه‌ی کارگر چین و حزب کمونیست آن باید بدون قید و شرط تشکیلات خود را در درون تشکیلات بورژوایی چیانگ کای‌چک حل کرده و زیر چتر و پرچم بورژوازی با امپریالیسم مبارزه نمایند. همین‌تر استالینیسم بود که مائو هم مجری آن شد.

استالینیسم که در سال ۱۹۲۱ در شوروی متولد شده بود توانست کنگره سوم حزب کمونیست چین را در ژوئن سال ۱۹۲۳، ترغیب کند تا با تصویب قراری تمام اعضای حزب کمونیست چین را بدون قید و شرط موظف به پیوستن به حزب بورژوایی کومین تانگ کند. کنگره حزب هم چنین قراری را تصویب کرد.

از طرفی دیگر، باید گفته شود که چین در سال ۱۹۱۱، مرحله انقلاب بورژا-دموکراتیک را از سر گذرانده بود و طبقه‌ی کارگر چین برای انجام انقلاب خود، لزومی به رفتن به زیر چتر حزب بورژوایی کومین تانگ نداشت، زیرا طبقه‌ی کارگر شهری به اندازه کافی رشد کرده بود و به آسانی می‌توانست به کمک دهقانان که در پی دست یافتن به زمین زراعی بودند، اهداف خود را به سرانجام به رسانند. برخلاف نظر استالین و استالینیست‌ها، چیانگ کای‌چک رهبر حزب کومین تانگ به روشنی گفته بود: «من

هرگز نگفته‌ام که با کمونیست‌ها نمی‌توانم همکاری داشته باشم ... من در عین حال، این را روشن نموده‌ام که از آن جایی که مخالف ستم کمونیستی هستم، هرگاه که آن‌ها بیش از اندازه رشد کرده و قدرت بگیرند، دست آن‌ها را کوتاه خواهم کرد.» در چنین شرایطی اما استالین اصرار می‌ورزید که حزب کمونیست چین باید به حزب کومین تانگ به پیوندد تا جبهه متحد علیه امپریالیسم تشکیل دهد، از نظر او مهم نیست که چه قدر کمونیست چینی و طبقه‌ی کارگر چین قربانی شوند. استالین‌یسم تا آن جا رفت که حزب بورژوایی کومین تانگ به رهبری چیانگ کای چک جنایت کار را در سال ۱۹۲۶، به عضویت کمینترن در آورد. عضویت کومین تانگ به کمینترن توسط دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی تنها با یک رای مخالف **تروتسکی** به تصویب رسید!

هنوز قتل عام طبقه‌ی کارگر چین به دست چیانگ‌کای چک در سال ۱۹۲۷، شروع نشده بود که در روز پنجم آوریل همین سال، استالین، طی یک سخن‌رانی به کادرهای حزبی بر ضرورت جبهه متحد و بر ضرورت اتحاد جبهه‌ی متحد حزب کمونیست چین با چیانگ‌کای چک تاکید مجدد کرد و اصرار کرد این بلوک انقلابی! باید حفظ شود. استالین گفت:

«چیانگ‌کای چک دارد انضباط اطاعت می‌کند. کومین تانگ یک بلوک است، نوعی پارلمان انقلابی، با جناح راست، چپ و کمونیست‌ها. چرا کودتا کنیم؟ چرا جناح راست را بیرون بی‌اندازیم، در حالی که اکثریت را داریم و جناح راست به ما گوش می‌دهد. ... در حال حاضر به جناح راست نیاز داریم. افراد قابلی دارد که هنوز ارتش را هدایت و آن را علیه امپریالیست‌ها رهبری می‌کنند. چیانگ‌کای چک شاید با انقلاب هم‌دلی نداشته باشد، اما او در حال هدایت ارتش است و نمی‌تواند کاری جز هدایت علیه امپریالیست‌ها انجام دهد. مضاف بر این، افراد جناح راست، روابطی با ژنرال «چنگ تسولین» دارند و به خوبی می‌فهمند که چه گونه روحیه‌ی آن‌ها را تضعیف کنند، و بدون این که حمایتی کرده باشند، آن‌ها را با تمام دار و ندارشان به جهش به جانب انقلاب تهییج کنند. آن‌ها روابطی با تجار ثروت‌مند هم دارند و می‌توانند از آن‌ها پول جمع کنند. بنابراین از آن‌ها باید تا به

آخر استفاده شود، مانند لیمو چلانده شوند و بعد دور انداخته شوند» (هارولد ر. آیزاکز: انقلاب چین: انتشارات دانشگاه استنفورد، ۱۹۶۱: ص ۱۲) در این احوال رهبر حزب کمونیست چین که «چن تو سیو» بود، خواستار خروج حزب کمونیست چین از حزب کومین تانگ شد. اما استالین نه تنها درخواست او را رد کرد، بل که تمام تقصیرها را که خودش عاملش بود، به گردن او انداخت و او را از حزب کمونیست چین اخراج کرد. حزبی که او خالقش بود. و به جای او یک گماشته استالین به نام «چو چویوبی» رهبر حزب کمونیست چین شد. بعد از سخنرانی استالین و در ششم آوریل ۱۹۲۷، کشتار کمونیست‌ها با حمله به سفارت روسیه در پکن آغاز می‌شود. کمونیست‌های جناح چپ حزب کمونیست چین، نه تنها توسط نیروهای حزب کومین تانگ، چیانکای چک، مورد تعقیب و پی‌گرد قرار داشتند، بل که توسط رهبری استالینیست حزب کمونیست چین همانند برادران حزب توده خود که در ایران کارشان لو دادن کمونیست‌های انقلابی بود، آن‌ها را به مقامات کومین تانگ لو می‌دادند. هزاران تن از اعضای حزب کمونیست چین در مدت کوتاهی قتل عام شدند.

از آوریل تا دسامبر ۱۹۲۷، تقریباً ۳۸ هزار نفر کمونیست و کارگر انقلابی اعدام شدند و بیش از ۳۲ هزار تن نیز زندانی شدند. از ژانویه تا اوت ۱۹۲۸، بیش از ۲۷ هزار نفر کمونیست و کارگر انقلابی به مرگ محکوم شدند. به طور کلی تا سال ۱۹۳۱، نزدیک ۲۰۰ هزار نفر کمونیست و کارگر انقلابی توسط فرمان چیانگ کای چک و باره‌نمود استالین قتل عام شدند. استالین عین خیالش هم نبود.

بعد از این همه‌ی کشت و کشتار که سبب سقوط جنبش اجتماعی و نزول شرایط انقلابی در جامعه شد، بقایای حزب کمونیست چین که تحت سیطره‌ی استالینیسم بود به منظور جلوگیری از رسوایی بیش‌تر استالین، در عملی غیر علمی و خالی از تحلیل مشخص از شرایط مشخص، در شهر کانتون چین قیامی ماجراجویانه به راه انداختند که نه تنها دست‌آوردی نداشت، بل که باز هم سبب سرکوبی بیش‌تر شد. از این مقطع است که حزب کمونیست چین به عنوان حزب طبقه‌ی کارگر عمرش به پایان می‌رسد و جای آن

را استالینیسیم و مائوئیسم که به تدریج با تکیه بر نیروی دهقانی در حال رشد بود، می‌گیرد. سال ۱۹۲۸، سالی است که استالینیسیم در شوروی و در نهایت و به طور کامل، میخ خود را بر پیکر انقلاب اکتبر می‌کوبد و عمر واقعی انقلاب اکتبر به پایان می‌رسد و استالینیسیم سکان‌دار، روسیه شوروی و کمیترن می‌شود که ساختن احزاب برادر که قبلاً "شروع شده بود با قاطعیت بیش‌تری ادامه می‌یابد و حزب توده را در سال ۱۳۲۰ خورشیدی را برای منهدم کردن جنبش‌های انقلابی در ایران خلق می‌کنند. در این سال (۱۹۲۸) است که انترناسیونالیسم پرولتاریایی کنار زده می‌شود و جای آن را «میهن کبیر سوسیالیستی» و «سوسیالیسم در یک کشور»، می‌گیرد. کنگره ششم حزب کمونیست چین هم در این سال در روسیه و زیر نظر استالین برگزار می‌شود و بیماری استالینیسیم را در پیکر آن فرو می‌کنند.

سر و کله‌ی مائو در سال ۱۹۳۸، در حزب کمونیست چین ظاهر می‌شود و خود را به طور کامل به کمپ استالین منتقل می‌کند و مبارزه درون حزبی را با رقیبان خود را در جریان جنگ جهانی دوم، و در سال ۱۹۴۳ با رهبری گرایش استالینیستی حزب کمونیست چین، آغاز می‌کند و آن را نه در جهت منافع طبقه‌ی کارگر بل که در جهت منافع بورژوازی چین در حزب کمونیست به پیش می‌برد که تا سال ۱۹۴۵، با تصفیه بیش از ۷۰ هزار نفر از مخالفان خود در حزب است که در این سال مائوئیسم بالغ شده و بر اریکه‌ی قدرت دست می‌یابد. سوسیالیسم دهقانی مائو که در سال ۱۹۴۹، با فتح شهرها آغاز می‌شود، طبقه‌ی کارگر چین که کوچک‌ترین نقشی در آن نداشتند نظاره‌گر رژه دهقانان در شهرها بودند.

به گفته‌ی تونی کلیف «طبقه کارگر صنعتی هیچ نقشی در پیروزی مائو نداشت. حتا ترکیب اجتماعی حزب کمونیست چین کاملاً» غیر کارگری بود. صعود مائو در حزب با غیر کارگری شدن حزب مصادف شد. در اواخر ۱۹۲۶، حداقل ۶۶ درصد اعضای حزب کارگر بودند، ۲۲ درصد روشنفکر و تنها ۵ درصد دهقان. در نوامبر ۱۹۲۸، درصد کارگران عضو تا حدود ۴ یا ۵ درصد سقوط کرد و یک گزارش رسمی حزبی تأیید کرد

که حزب «حتا یک سلول حزبی کارآمد در بین کارگران صنعتی ندارد.» حزب می‌پذیرفت که کارگران حدود ۱۰ درصد از اعضا در سال ۱۹۲۸، ۳ درصد در ۱۹۲۹، و ۲/۵ درصد در مارس ۱۹۳۰، و ۱/۶ درصد در سپتامبر همان سال و تقریباً "صفر درصد در پایان ۱۹۳۰، را تشکیل می‌داده‌اند. از آن موقع تا پیروزی نهایی مائو حزب اعضای کارگر قابل ملاحظه‌یی نداشت. کارگران آن‌چنان اهمیت خود را در حزب کمونیست چین از دست داده بودند که حزب به مدت نوزده سال نه نیازی به برگزاری کنگره ملی اتحادیه‌های کارگری - که قبل از آن در ۱۹۲۹، تشکیل شده بود - می‌دید و نه به خود زحمت جلب حمایت کارگران را می‌داد. آن‌گونه که از اعلامیه‌ها بر می‌آید، حزب در سال‌های تعیین‌کننده ۱۹۳۷-۱۹۴۵، تمایل نداشت که در مناطق تحت نفوذ کومین تانگ هیچ‌گونه تشکیلاتی راه بی‌اندازد. هنگامی که در دسامبر ۱۹۳۷، حکومت کومین تانگ برای کارگرانی که دست به اعتصاب می‌زدند و یا محرک اعتصاب در زمان جنگ [یا ژاپن] بودند، مجازات مرگ تعیین نمود، سخنگوی حزب در مصاحبه‌یی گفت که حزب از نحوه هدایت جنگ توسط کومین تانگ «کاملاً» راضی است. حتا پس از آغاز جنگ داخلی بین حزب کمونیست چین و کومین تانگ، در مناطق تحت نفوذ کومین تانگ که تمام مراکز صنعتی کشور را در بر می‌گرفت، به ندرت تشکیلاتی وابسته به حزب کمونیست وجود داشت. فتح شهرها توسط مائو بیش از هر چیز دیگری جدایی کامل حزب کمونیست از طبقه کارگر صنعتی را آشکار ساخت. رهبران حزب نهایت تلاش خود را انجام دادند تا از وقوع خیزش‌های کارگری در شهرهای در آستانه تصرف جلوگیری کنند.» (تونی کلیف: مارکسیسم در هزاره: ۱۳۲-۱۳۳)

با وجود آن‌که استالین تا آخرین لحظه هم از حزب کومین تانگ، چیانگ کای چک حمایت می‌کرد، ارتش مائو در جنگ‌هایی که با ارتش حزب کومین تانگ داشت به پیروزی رسید و در نهایت در ماه مه ۱۹۴۹، چیانگ کای چک با همراهانش به تایوان گریخت و در آن‌جا مورد حمایت غرب و سازمان ملل متحد، قرار گرفت که الان هنوز بقایای آن‌ها وجود دارند.



اما پیروزی مائو، پیروزی سوسیالیسم و لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و کارمزدی نبود، بل که پیروزی سرمایه‌داری دولتی چین بر سرمایه‌داری امپریالیستی کومین تانگ با پوشش «سوسیالیسم» نه از نوع مارکسی آن، بل که از نوع دهقانی آن بود. مائوئیسم به تدریج با ظاهری «سوسیالیستی» با سرمایه‌داری جهانی ادغام شد و با آمریکا و دیگر کشورهای پیرامونی روابط برقرار کرد. در سال ۱۳۵۱، فرح پهلوی و امیر عباس هویدا به چین سفر کردند و هزاران رقصنده چینی از فرح خانم و هویدا استقبال کردند و با «چون‌لای» یار مائو، عکس یادگاری گرفتند. در شرایطی که هزاران رقصنده به اصطلاح «کمونیست» از فرح پهلوی استقبال می‌کردند، در ایران اگر از دست فردی کتاب یا جزوه‌ی ترجمه شده مائو را می‌گرفتند، اگر توسط ساواک کشته نمی‌شد، حبس ابد در انتظارش بود.

اما در شوروی، در ۵ مارس ۱۹۵۳، استالین مرد. سه سال بعد در کنگره بیستم حزب کمونیست در ۱۹۵۶، خروشچف به کیش شخصیت استالین پرداخت. در جریان قرائت گزارش به کنگره توسط خروشچف، او دچار احساسات شد و چهار بار گریست، شخصی که خود نقش اساسی در جنایات استالین داشت و نیز حدود ۳۰ نفر از شرکت‌کننده‌گان در کنگره، غش کردند! کنگره بیست، سبب تغییراتی در احزاب برادر شد. حزب توده هم بی‌نصیب نماند، دچار انشعاب شد و مائوئیسم ایرانی هم بعد از کنگره بیست از درون آن متولد شد.

اما جالب است بدانید پس از کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی، کنگره هشتم حزب کمونیست چین در ۱۵ تا ۲۷ سپتامبر ۱۹۵۶، برگزار شد. مائو در این کنگره درباره کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی می‌گوید: «رفقای ما در شوروی و خلق شوروی بر اساس این رهنمود لنین عمل کرده‌اند ... حزب کمونیست شوروی در کنگره بیستم خود که در گذشته‌یی نه چندان دور برگزار گردید، سیاست‌های بسیاری را طرح کرده و از نقایصی که در حزب یافتند انتقاد نمودند. با اطمینان می‌توان مطرح نمود که پیشرفت‌های بزرگ بسیاری به دنبال این عمل ظاهر خواهد شد.»

خروشچف که مبتکر تر راه رشد غیر سرمایه‌داری بود، در کنگره ۲۱ حزب کمونیست شوروی که از ۲۷ ژانویه تا ۵ فوریه ۱۹۵۹، برگزار شد، این پیام را از مائو دریافت کرد: «از زمان برگزاری کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، مردم شوروی تحت رهبری صحیح کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست و به زعامت رفیق خروشچف پیروزی‌های بزرگی را در جهت ساختمان کمونیسم به دست آورده‌اند.»

این دفاع مائو به خاطر کمک‌های اقتصادی دولت شوروی بود. اما در سال ۱۹۶۲، در جریان جنگ هند و چین، به دلیل حمایت شوروی از هند، چین از شوروی به خاطر این حمایت انتقاد کرد، و روابط حسنه به تدریج در سال ۱۹۶۶، تبدیل به روابط ناحسنه گردید و سبب قطع کمک‌های شوروی به چین شد، در نتیجه‌ی این عمل، شوروی تبدیل به «سوسیال امپریالیسم» گردید!

بر طبق گفته‌ی حمید شوکت «طبقه تفسیر چینی‌ها از مارکسیسم، کارگران باید با خرده‌بورژوازی متحد شده و با جلب بورژوازی ملی، زمین‌داران بزرگ و بورژوازی دلال و وابسته به امپریالیسم را منزوی می‌کردند.»

ایرج کشکولی از حزب رنجبران که همانند حزب توده به دفاع تمام‌قد از رژیم جدید حاکم بر ایران پرداخته بود، در پاسخ حمید شوکت می‌گوید: «ما متعقد بودیم بورژوازی بزرگ و زمین‌داران در جریان انقلاب ایران شکست خورده‌اند و خرده‌بورژوازی حاکم است. تصور می‌کردیم باید این نیرو را در مقابل دولت‌های بیگانه حفظ کرد و گرایش ضد امپریالیستی‌اش را تقویت نمود، چون هر لحظه امکان دارد به خاطر خصلت دوگانه‌اش با امپریالیسم سازش کند. بر همین اساس، هر جریانی را که به این هدف صدمه می‌زد ارتجاعی می‌دانستیم. جالب این‌جاست که وقتی این خرده‌بورژوازی بر ضد خود ما قد علم کرد، موضع‌مان را ۱۸۰ درجه تغییر دادیم. یعنی ما نماینده‌گان پرولتاریا و مرکز ثقل جهان بودیم.» (حمید شوکت: نگاهی از درون به جنبش چپ، گفت و گوی حمید شوکت با ایرج کشکولی: ۲۰۱)

حالا یکی دیگر از این نوع مائوئیست‌ها به اسم **باب** در دنیای مجازی ظهور کرده و مورد نقد قرار گرفته است. دو منتقد در مطلبی تحت عنوان «مائوئیسم ته گرفته با چاشنی **آواکیان**» او را فردی «پارانویا و خودشیفته»<sup>۳۹</sup> می‌نامند که مدعی جانشینی **مارکس** و **انگلس** و **لنین** است. این فرد آن‌قدر متوهم است که خود را «**مارکس زمانه**» می‌انگارد و «تئوری» می‌بافد که این‌ها آلترناتیوهای هستند در مقابل، تئوری‌های کارل مارکس! اما تئوری «سوسیالیسم دهقانی» **مائو** تبدیل شده است به «سنتز نوین» **باب آواکیان** و آن را عَلم کرده و به عنوان «سوسیالیسم علمی» **مائوئی** نه سوسیالیسم علمی **مارکس** و **انگلس** که بر پایه‌ی لغو کارمزدی بنیاد گذاشته شده، بل که در جهت تحکیم کارمزدی به دست نوکیسه‌های خود، تبلیغ و ترویج می‌کنند.

احمد شاملو در شعری با عنوان «با چشم‌ها» به مدافعان سرمایه‌داری دولتی استالین و سوسیالیسم دهقانی مائو را خطاب قرار داده که شما سوسیالیسم [خورشید] واقعی مارکس و انگلس را رها کرده و به سوسیالیسم بورژوازی [خورشید گونه] استالین و مائو چسبیده‌اید:

....

من با دهانِ حیرت گفتم:

«ای یاهوه

یاهوه

یاهوه،

خلایق!

---

۳۹ - «در سراسر آثار و «فعالیت»های آواکیان، رد پای شگرفی از پارانویا و خودشیفته‌گی پیدا می‌شود. مثلاً در همان سال ۱۹۷۹ آواکیان نشست‌هایی با عناوینی برگزار می‌کرد که بیش‌تر شبیه گروه‌های مبلغ مسیحیت بود تا کمونیسم! سرتیتر اغلب این سخن‌رانی‌ها چنین چیزی بود: «به سخن‌رانی باب آواکیان گوش بسپارید... زنده‌گی‌تان را تغییر خواهد داد!» (مائوئیسم ته گرفته با چاشنی آواکیان)

مستید و منگ؟

یا به تظاهر

تزویر می‌کنید؟

از شب هنوز مانده دو دانگی.

.....

هر گاو گندچاله دهانی

آتش فشانِ روشنِ خشمی شد:

...

ای کاش می‌توانستند

از آفتاب یاد بگیرند

که بی‌دریغ باشند

در دردها و شادی‌هاشان

حتا

با نان خشک‌شان. —

و کاردهای‌شان را

جز از برای قسمت کردن

بیرون نیاورند.

....

آنان به عدل شیفته بودند و

اکنون

با آفتاب گونه‌یی

آنان را

این گونه

دل

فریفته بودند!

ای کاش می توانستم

خونِ رگانِ خود را

من

قطره

قطره

قطره

بگیرم

تا باورم کنند.

ای کاش می توانستم

– یک لحظه می توانستم ای کاش –

بر شانه‌های خود بنشانم

این خلقِ بی‌شمار را،

گردِ حبابِ خاکِ بگردانم

تا با دو چشمِ خویش ببینند که خورشیدشان کجاست

و باورم کنند.

ای کاش

می توانستم!

مجموعه آثار: احمد شاملو دفتر یکم: شعرها ص ۶۵۳ : نگاه: ۱۳۸۷

استالینست‌ها و مائویست‌ها که خورشید را رها کرده و خورشید گونه‌یی گرفته‌اند و بر طبل یاوه‌گویی خود پای می‌فشارند و اکنون یکی از آن‌ها سوسیالیسم و کمونیسم را این گونه معنی می‌کند: «کسانی که نگاه‌شان به شوروی سابق یا کوبا یا ویتنام بود، این‌ها را الگوی کمونیسم می‌دانستند در حالی که هیچ ربطی به کمونیسم نداشتند. یادم می‌آید

یک نفر مقاله‌یی نوشته بود در مخالفت با این ایده که مائو نماینده جهشی به پیش در کمونیسم است. استدلال‌اش این بود که: چرا باید این قدر به مائو توجه کرد؟ چرا به فیدل کاسترو در کوبا توجه نمی‌شود یا به لهدوان؟ (رهبر حزب ویتنام بعد از مرگ هوشی‌مین) چرا ایده‌های آن‌ها به اندازه‌ی ایده‌های مائو مهم نیست؟ خب یک دلیل اصلی دارد، آن‌ها درست نمی‌گفتند، آن‌ها کمونیست نبودند، علم کمونیسم را تکامل نداده بودند و راه‌شان را جدا کرده بودند. ... برای ما کاملاً" جا افتاده بود اگر کمونیست هستی یعنی با **مائو** هستی، مائوئیست هستی! اگر با **مائو** نیستی، اگر مائوئیست نیستی، می‌توانی از صبح تا شب بگویی من کمونیستم ولی نیستی. می‌گفتیم اگر می‌خواهی اسم خود را کمونیست بگذاری و بحث کوبا را وسط بکشی بیا ببینیم در کوبا چه خبر است. راه کوبا راه کمونیسم نیست. اگر نمی‌خواهی با **مائو** باشی بیا بحث کنیم که چرا به **مائو** نیاز داریم. در آن دوره ما با اطمینان علمی در میدان بودیم و مبارزه می‌کردیم. می‌گفتیم کمونیست بودن یعنی طرف **مائو** بودن، والسلام... مشکلی نداشتیم که بگوییم اگر می‌خواهی یک کمونیست واقعی باشی باید یک مائوئیست باشی.» (باب آواکیان: کمونیسم نوین: ص ۱۱۱-۱۱۳)

حضرت باب آواکیان می‌گوید اگر مرید من نباشید، کمونیست نیستی: «در سال ۱۹۷۵ این یک حقیقت عینی بود که اگر با **مائو** نبودى و خطی که **مائو** جلو گذاشته بود را قبول نداشتی و به کار نمی‌بستی کمونیست نبودى. در سال ۲۰۱۵، این یک حقیقت عینی است که اگر با سنتز نوین و رهبری‌یی که آن را ارائه کرده [است] نباشی، کمونیست نیستی، حالا هر اسمی هم می‌خواهی روی خودت بگذار یعنی اگر آن درک علمی را که توده‌های مردم دنیا برای رهایی خود و بشریت به آن نیاز دارند قبول نکنی و به کار نبندی کمونیست نیستی. (پیشین: ص ۱۱۵) وجود اجتماعی است که شعور اجتماعی را می‌سازد، اما ایده‌آلیسم **باب آواکیان**<sup>۴۰</sup> در نقش مترادف‌های هندی این گونه برای

---

۴۰ - اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، به خودم گفتم اگر چیزی از اقتصاد سیاسی ندانیم نمی‌توانیم از کمونیسم سر در بیاوریم. پس به این فکر افتادم که بروم و **کاپیتال** مارکس را بخوانم. ... بنابراین کتاب را

ساختن جامعه‌ی کمونیستی مورد نظرش رهنمود می‌دهد: «تا زمانی که مردم ورای این ایده نروند که نیاز دارند از دیگران بیش تر داشته باشند، فقط به این علت که می‌خواهند بیش تر از دیگران داشته باشند، جامعه کمونیستی به دست نمی‌آید ... یعنی انقلابی کردن تمام ایده‌هایی که از آن روابط اجتماعی ستم و استثمار بر می‌خیزند. (پیشین: ۱۵۰)

یعنی در حقیقت فرهنگ ارتجاعی «همه با هم» حزب توده که امروزه (۲۰۲۰) هم هوادار زیاد پیدا کرده است در گفتار و نوشتارهای مائویست‌ها از جمله حضرت **باب**، نیروی محرکه‌ی انقلاب است. از نظر آن‌ها نیروی محرکه‌ی انقلاب‌های معاصر طبقه‌ی کارگر نیست که خواهان لغو کارمزدی است، بل که «مردم» است که حزب توده و مائویست‌ها پرچم‌دار آن‌اند: «ما باید **مردم** را برای مبارزه علیه تمام این جنایات بسیج کنیم. نباید این جنایات را بی پاسخ گذاشت. بلاهایی که بر سر **مردم** دنیا می‌آورند، بلاهایی که همین جا بغل گوش ما بر سر **مردم** می‌آورند را نباید بی‌پاسخ بگذاریم. **مردم** باید علیه این‌ها به جنگ‌اند، باید مقابله کنند، باید طبقه‌ی حاکمه را مجبور به عقب‌نشینی کنند. حتا برای انجام یک انقلاب این کارها حیاتی است: برای این که **مردم** در کوتاه مدت هم در هم شکسته و دل‌سرد نشوند این کارها حیاتی است.» (پیشین: ۱۵۳)

**مارکس و انگلس** در آثار مکتوب خود به طبقه‌ی کارگر جهانی رهنمود نداده‌اند که شما در جامعه‌ی آینده چه کارهایی را انجام دهید و چه کارهایی را انجام ندهید.<sup>۴۱</sup>

---

باز کردم. جلد اول **کاپیتال** و شروع کردم در مورد کالا و چیزهای دیگر خواندن. سه چهار بار کتاب را پرت کردم گوشه‌ی اتاق و گفتم که لعنتی! چرا این لعنتی کتاب‌اش را ساده‌تر نوشت! اما دوباره برگشتم و با کتاب کلنجار رفتم و بعد از مدتی گفتم آهان! حالا فهمیدم! (باب آواکیان: کمونیسم نوین: ۱۵۰)

۴۱ - کارل\_مارکس می‌گوید: «ما نمی‌خواهیم به صورت جزمی دنیای آینده را پیش‌بینی کنیم بل که می‌خواهیم دنیای جدید را فقط از طریق نقد دنیای کهن فرایابیم. تاکنون فیلسوفان برای

جامعه‌ی سوسیالیستی مانند جامعه‌ی سرمایه‌داری نیست که از درون جامعه‌ی فئودالی به تدریج رشد کرد و سر برآورد. در جامعه‌ی سرمایه‌داری امپریالیستی نئولیبرالی ایجاد روابط تولیدی برای جامعه‌ی سوسیالیستی فراهم نیست. نیروی بالنده جامعه باید در عمل و ابتکار خودش با توجه به شرایط عینی جامعه‌ی طبقاتی در آن شرایط زمانی و مکانی، سوسیالیسم خودش که بر پایه‌ی لغو کارمزدی است را بسازد. یعنی «نظریه‌ی دیالکتیک تاریخی مارکس این است که او معتقد بود که فقط طبقه‌ی کارگر قادر به تحقق تئوری «تغییر» است. تئوری تغییر نیز چیزی جز تغییر جامعه‌ی بورژوازی به جامعه‌ی سوسیالیستی از طریق لغو کارمزدوری و انحلال کامل مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و استقرار مالکیت اجتماعی نیست»<sup>۴۲</sup>. این راه کار مارکسی است.

حالا سوسیالیسم تخیلی **باب آواکیان** برای «مردم»، «قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین امریکای شمالی» را هم تدوین کرده است!!!

مائویست‌های متعصب، فکر نکنند که به معبودشان توهین می‌کنیم؛ **مائو** سواد فلسفی دیالکتیکی نداشت، او فقط سواد فلسفی دهقانی در حد ماتریالیسم مکانیکی می‌دانست و از تضاد مکانیکی هم فقط «بالا و پایین» را می‌دانست و می‌گفت که هر سربالایی یک سرازیری هم دارد. در حقیقت برخلاف آن چه که مائویست‌ها بیان می‌دارند، اصولاً **مائو** سواد مارکسی نداشت و در زمینه‌ی اصول دیالکتیک واقعا بی‌سواد بود. مطالبی که در مورد فلسفه، از **مائو** منتشر شده نه فلسفه دیالکتیکی، بل که فلسفه مکانیکی است که در

---

همه‌ی معماهای روی میزشان راه‌حلی در آستین داشتند و تنها کار دنیای بلیه‌ی خارج این بود که دهان بگشاید و کبک سرخ‌شده‌ی معرفت مطلق را بخورد... پس اگر ساختمان آینده و حل و فصل ابدی مسأله کار ما نیست، در آن صورت کار ما اکنون بیش از پیش روشن و قطعی است؛ نقد بی‌رحمانه از هر چه موجود است، بی‌رحمانه بدین معنی که این نقد هیچ خوفی از نتایج‌اش و نیز از برخورد با قدرت‌های موجود ندارد.» (دریپر، هال: «نظریه‌ی انقلاب مارکس»: جلد اول: دولت و بوروکراسی: ترجمه‌ی حسن شمس‌آوری: نشر مرکز، چاپ اول ۱۳۸۲، ص ۱۰۴.

۴۲ - سرمایه‌داری دولتی شوروی! (۳۳): بتلهایم از اکونومیسم به انقلاب فرهنگی: محمد قراگوزلو



آن تضاد را به مفهوم «بالا و پایین» می‌فهمد. «تکامل مارکسیسم را در سه زمینه فلسفه، اقتصاد، و سیاست که شامل تئوری حزب و تشکیلات هم می‌شود ... مائو در این سه زمینه کار قابل توجهی نکرده و نوآوری چندانی هم نداشته است. در زمینه رشد فلسفه از جانب **مائو** بحث بیش‌تر بر سر سنگ و تخم مرغ بود و آن این که اگر سنگ را زیر مرغ بگذاریم تبدیل به جوجه نمی‌شود، ولی اگر تخم مرغ را زیر مرغ هم نگذاریم، اما گرمای مطلوب را برایش تامین کنیم به جوجه تبدیل می‌شود. ... هر دانش آموزی به این مسئله واقف است و این ربطی به تکامل فلسفه نداشت.» (حمید شوکت:نگاهی از درون به جنبش چپ ایران گفتگو با مهدی خانابا تهرانی: ۱۶۸)

**مائو** آن زمان که مکتوبات فلسفی خود را می‌نوشت، نامه‌یی به استالین نوشت و از او درخواست کرد که فیلسوفی مارکسیست را به او معرفی کند که به چین برود و آثار وی را ویراستاری کند. و سر و صورتی به نوشته‌هایش بدهد و آن‌ها را پیش از انتشار از سهوهای فلسفی به پیراید. برای این کار **پ.اف. یودین** به پکن فرستاده شد. (خروشچف: خاطرات خروشچف: ص ۳۶۶)

بعد از انقلاب فرهنگی چین، کیش شخصیت رشد فزاینده‌یی می‌یابد و در و دیوار عکس **مائو** و عده‌یی نان به نرخ روز خور و چاپلوس شروع به حفظ کردن آثار مکتوب **مائو** را می‌نمایند. در این شرایط یکی از کارکنان ایرانی رادیو پکن که با نام **پ.ن** توسط خانابا تهرانی معرفی می‌شود از برکننده‌گان آثاری از **مائو** است: «متاسفانه پ.ن هم این سه اثر [«به خلق خدمت کنیم»، «یوگون پیرمردی که کوه را از جا کند»، «دکتر بسیون»] را از بر کرده و هر روز در اداره رادیو جلوی عکس **مائو** می‌ایستاد و دیگران هم پشت سر او این متون را از بر می‌خواندند. یک بار حسابی از کوره در رفتم و گفتم: «**مرتیکه نره خور**. این کارها چیه؟ تو سر پیری و عمری گوشت خوک خوردن در اروپا، چرا کار این دهقانان چینی رو می‌کنی؟» (حمید شوکت:نگاهی از درون به جنبش چپ ایران گفتگو با مهدی خانابا تهرانی: ۲۲۱)

سوسیالیسم دهقانی **مائو** است هیچ ربطی به کمونیسم مارکس نداشته و ندارد. «در زمان انقلاب فرهنگی چین یک هیئت از کمونیست‌های سوئدی به چین رفته و با حزب کمونیست چین وارد گفت‌گو شده بودند. در حین گفت‌وگو مسئول چینی هنگام توضیح انقلاب چین گفته بود چنان‌که رفیق **مائو** به ما می‌آموزد، می‌بایست دهقانان را بسیج کرد، حلقه ضعیف را پیدا کرده و با محاصره شهرها از طریق دهات انقلاب را به سرانجام رساند. کمونیست سوئدی در پاسخ گفته بود در سوئد اصولاً<sup>۲۳</sup> به آن معنی دهقان وجود ندارد. چه رسد به این که فقیر باشد. مسئول چینی پاسخ داده بود که رفیق شما ما را مسخره می‌کنید؟ مگر ممکن است جامعه‌ی دهقان نداشته باشد؟ دهقانان اکثریت هر جامعه‌ی را تشکیل می‌دهند. اگر در سوئد دهقان وجود ندارد، پس از کجا غذا می‌خورید؟» (بیشین: ۲۲۳)

در جامعه‌ی که آگاهی طبقاتی به مفهوم مارکسی آن وجود نداشته باشد، معنی سوسیالیسم و برابری تا حد داشتن و نداشتن، وسایل شخصی سقوط می‌کند، مانند آن‌چه در بین سوسیالیست‌های «خلقی» در انقلاب ۱۳۵۷، مشهود بود: «رئیس تلویزیون پکن خانمی بود که پس از پیروزی انقلاب بر پایه انترناسیونالیسم و دوستی به شوروی به مسکو اعزام کردند تا از رادیو مسکو برنامه‌ی به زبان چینی پخش کند تا صدای او در ذهن مردم باقی بماند... در جریان انقلاب فرهنگی این خانم را دست‌گیر کردند به جرم این که ۲۷ جفت کفش داشته است. واقعیت این که برخی از کفش‌ها مستعمل بوده و بقیه نیز در مجالس رسمی و غیره مورد استفاده قرار می‌گرفته‌اند.» (بیشین: ۲۲۸)

حزب توده بعد از مرگ استالین «احمد قاسمی»، «غلامحسین فروتن» و «رضا رادمنش» را به کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی (فوریه ۱۹۵۶) فرستاد. بعد از کنگره، به تدریج احمد قاسمی و غلامحسین فروتن و عباس سقایی<sup>۴۳</sup> سفره خودشان را از

---

۲۳ - جنایت‌های حزب توده در مورد «رفقای» سابق خود را بخوانید بسیار آموزنده است: «عباس سقایی قبل از مرگ می‌خواهد با همسر و فرزندانش که در آلمان شرقی بودند، ملاقاتی داشته باشد [خودش در آلمان غربی تقاضای پناهنده‌گی می‌کند] اما کیانوری و بقیه سران حزب توده از

حزب توده جدا کردند که در حقیقت از حزب توده اخراج شدند. در پلنوم ۱۱ حزب توده در مسکو و در ۳۰ دی ۱۳۴۳ این انشعاب صورت عملی پیدا کرد. سه فرد انشعابی در ۲۵ تیر ۱۶/۱۳۴۶ ژوئیه ۱۹۶۷، با طی کردن در دسرهای فراوانی که ناشی از فشار شوروی و حزب توده بود به سازمان انقلابی حزب توده پیوستند و باز هم بعد از اخراج از سازمان انقلابی حزب توده<sup>۴۴</sup>، سازمان مائویستی توفان را در تیرماه ۱۳۴۶، بنیان گذاری کردند:

«حزب کار ایران (توفان) حزب تراز نوین طبقه‌ی کارگر ایران است و با پی‌گیری و مبارزه سرسختانه با مدعیان دروغین کمونیست که همه‌ی آن‌ها دشمنان دیکتاتوری پرولتاریا و حزب لنینی طبقه‌ی کارگر هستند، مبارزه [مجازی!] می‌کند. پرچم ما در این مبارزه شخصیت تاریخی رفیق **استالین** خواهد بود که به صورت مرز روشن میان رویونیست‌ها [منظورش "احزاب برادر" مانند حزب توده است]، ضد کمونیست‌ها و مارکسیست لنینیست‌ها نمایان است. استالین پرچم است و وی پرچم ماست.» (توفان: نقدی بر برنامه مصوب کنگره ششم حزب توده: ص ۱۸۳)

---

طریق پلیس آلمان شرقی مانع می‌شوند که خانواده به دیدار سقایی بروند. بدون دیدار سقایی فوت می‌کند.» (حمید شوکت: نگاهی از درون به جنبش چپ ایران گفتگو با مهدی خانباا تهرانی: ۱۴۶)

۴۴ - «در تابستان ۱۳۴۵، کنفرانس فوق‌العاده سازمان انقلابی در بلژیک تشکیل می‌شود. نمایندگان کنفرانس پس از تصویب تز «سازمان‌های پراکنده» به موضوع اختلاف در هیئت‌اجرائیه می‌پردازند و قاسمی، فروتن و سغایی را از سازمان انقلابی اخراج می‌کنند. هیئت‌اجرائیه بدون اینکه کمترین اهمیتی به وضع معیشت و زنده‌گی این سه نفر، که سنی از آن‌ها گذشته بود بدهد، آن‌ها را بدون پول و امکانات در پاریس رها کرد. قاسمی، فروتن و سغایی در وضعیت بسیار دشواری قرار گرفتند، به طوری که برای تهیه خوراک خود به مضیقه افتادند. عباس سغایی که بیماری قلبی داشته تلاش کرد به آلمان شرقی بازگردد که موفق نشد و در آلمان غربی سکنه کرد و مرد.» (حمید شوکت: نگاهی از درون به جنبش چپ ایران گفتگو با مهدی خانباا تهرانی: ۱۴۷)

حالا غلامحسین فروتن مائویست، می‌نویسد: «رهبرانی از حزب توده دگرگونی خصلت طبقاتی رهبران اتحاد شوروی [منظور خروشچف و بعد از آن است] را می‌دیدند اما چشم خود را بر روی آن می‌بستند و به خود تلقین می‌کردند که سوسیالیسم هم‌چنان ادامه دارد. حزب توده در مهاجرت خود را در خدمت امپریالیسمی نوخاسته گذاشت و وابسته‌گی به امپریالیسم را به هم‌بسته‌گی پرولتری تعبیر کرد. ... سازش با رژیم شاه، سیاست نزدیک شدن به رهبر مذهبی ایران زمانی که او هنوز در بغداد به سر می‌برد و بالاخره مشی حزب توده در قبال نظام جمهوری اسلامی ... همه از مظاهر دور شدن از اندیشه طبقه‌ی کارگر [که او مدعی مدافع آن بود.] و تبعیت از مطامع توسعه‌طلبانه سوسیال امپریالیسم شوروی بود. این‌ها همه لکه‌های ننگی است بر دامان حزب توده که هرگز زدودنی نیست.» (غلامحسین فروتن: حزب توده در مهاجرت: ۳۲)

## توبه نامه‌ها

در این قسمت گوشه‌یی از توبه‌نامه‌های سران حزب توده را در دو مقطع حاکمیت پهلوی دوم و جمهوری اسلامی را با استفاده از آثار مکتوب خود آن‌ها مرور می‌کنیم که بسیار آموزنده برای نسل جوان این مرز و بوم است تا این مدعیان «مردم» را بشناسند و راه خود را از فاسدین تاریخ جدا نمایند.

دکتر محمد بهرامی دبیرکل هفت ساله‌ی حزب توده، در دادگاه ۵۳ نفره رضاخان به دفاع برخاست، اما در برابر پسر رضاخان سر تعظیم فرود آورد و برای همیشه حیثیت اجتماعی خود را برباد داد. بهرامی مانند کودک دبستانی در برابر معلم خود نوشت: «[آقا اجازه!] قول می‌دهم [دیگر تکرار نکنم] اگر مورد عفو قرار گیرم از راه طبابت که شغل جان‌نثار است ارتزاق خواهم کرد و دیگر لقمه‌ی جاسوسی و خیانت به دهان خود و زن و فرزندانم نخواهم گذاشت ... قول می‌دهم غیر از مطالبی که تا به حال درباره‌ی خیانت‌ها و جاسوسی‌ها و آدم‌کشی‌ها و بیگانه‌پرستی‌های حزب منفور توده عرض کرده‌ام بقیه مطالب را نیز فاش کرده و در آتیه تا جان در بدن دارم از منویات شاهنشاه معظم پیروی و با دستگاه انتظامی هم کاری نمایم.» (عبدالله برهان: بی‌راهه: ۸۱) بهرامی به قول دوستان نزدیک‌اش از حزب توده، او «بی‌مایه‌ترین فرد هیات اجرائیه مقیم تهران بود.» او پس از دست‌گیری‌اش در بهمن ۱۳۳۴، «تفرنامه‌ی فضیحت‌بار» نوشت. بهرامی در توبه‌نامه خود خطاب به بقایای حزب توده می‌نویسد: «نمونه من سرمشق همه باشد. بلافاصله پس از دست‌گیر شدن فقط یک‌جا را بلد بودم و آن‌جا مخفی‌گاه مهندس علوی بود که محل تشکیل جلسات هیات اجرائیه هم بود. فوراً در جیب نشسته آن‌جا را شخصا» به مقامات انتظامی نشان داده و بالتجیه مهندس علوی (ضمن این که توبه‌نامه نوشت اما باز هم جان‌اش را نیز از دست داد.) هم گرفتار و حزب توده کاملاً بدون رهبری شد.» (بابک امیرخسروی: نظر از درون به نقش حزب توده ایران: ۸۶۷) مهدی خانبابا تهرانی هم می‌گوید که «دکتر محمد بهرامی دبیر اول حزب توده در شکنجه‌گاه شاه زبان به اعتراف و التماس گشود و مهملاتی را

سرم‌بندی کرد که واقعا "شرم‌آور است ...» (حمید شوکت:نگاهی از درون به جنبش چپ ایران گفتگو با مهدی خان‌بابا تهرانی:۳۵۹) «رفتار شرم‌آور او در لحظه‌ی دست‌گیری و در هراس از پیامد آن\_ که خانه‌های «امن» مهندس غلوی و امان‌الله قریشی را به مامورانی که او را دست‌گیر کرده بودند نشان داد و آن‌ها را به چنگ پلیس انداخت\_ و بدتر از آن، اعتراف‌های دردناک او را در بازجویی‌ها، [گذشته او] را توجیه نمی‌کند، بل که با آن مابینت آشکار دارد. ... به یاد دارم روزی در زندان قزل قلعه با دکتر بهرامی در کنار دیوار بلند زندان نشسته بودیم و از رویدادهای گذشته سخن می‌گفتیم، از او پرسیدم: آیا آن‌چه در رسانه‌ها به شما نسبت داده می‌شود، که در بازجویی‌ها گفته و نوشته‌اید، راست است؟ پس از لختی تامل با صدایی خفه و لرزان گفت: آری راست است!» او در اعترافات نوشته بود:

**«دیگر لقمه‌ی جاسوسی به دهان خود و زن و بچه‌ام نمی‌گذارم. ... او پس از دو سال زندان، آزاد شد.» (پیشین:۴۳۰)**

**احسان طبری<sup>۱</sup>** با آن گریه و زاری و عجز و ناتوانی که هم‌واره هم به فکر شکم‌اش بوده است، در بی‌دادگاه‌های رضاخانی و محمدرضاشاهی در توبه‌کردن سنگ

---

۱ - جهان‌شاهلو در مورد طبری می‌گوید: «احسان طبری کسی بود که اراده‌ی از خود نداشت، چون او هم‌واره آلت دست این و آن بود و هست و همیشه در پی این است که نان را به نرخ روز بخورد و نوکری کسی را بپذیرد که نان و آبش بریده نشود. او آدمی است ترسو و شکم‌پرست و همه‌ی سوادش در این خلاصه می‌شود که چه کسی درباره‌ی چه چیزی و در کجا نوشته است و یا گفته است تا بدان استناد کند و به رخ این و آن بکشد و گرنه چون از دانش‌های ریاضی و طبیعی از بیخ و بن دست‌تنگ است توان درک دانش‌های فلسفه و اقتصاد و سیاست را ندارد. این روشی است که از چاخان‌های روسی و میرزا قلم‌دون‌های آن‌ها آموخته است. ... او در فلسفه سال‌ها درجا زد و چیزی دست‌گیرش نشد. ... او تا واپسین روزهایی که من او را دیدم هنوز مبحث جبر و اختیار را که یکی از مسائل بزرگ فلسفه است، در نیافته بود و هم‌واره می‌گفت از دکتر ارانی در شگفتم که با آن همه دانش اختیار را نمی‌پذیرفت!» (نصرت‌الله جهان‌شاهلوی افشار: سرگذشت ما و بیگانگان: بخش دوم: ۱۹۳)

تمام گذاشت هم‌چنان که در رژیم جدید نیز همین کار را تکرار کرده و بی‌ربط بودن خود و افکارش را «چپ» و «کمونیست» به نمایش گذاشت.

خسرو روزبه که این همه جعل‌نامه‌ها به عنوان «زنده‌گی‌نامه»، توسط سران حزب توده برای او ساخته و پرداخته کرده‌اند، اما باز هم نتوانستند مانع از انتشار حقایق درباره او شوند. روزبه به خدمت رژیم شاهنشاهی در آمد تا جان خود را نجات دهد، اما دیر شده بود و به وسیله‌ی جلادی دیگر اعدام گردید. او در قسمتی از دفاعیات خود نوشت: «سال‌خانیان شهید شد برای آن که چیزی نگوید، من زنده مانده‌ام برای آن که همه‌چیز را بگویم.» و با طیب خاطر همه‌چیز را گفت، «غلامحسین فروتن: حزب توده در مهاجرت: ۹۸) فریدون کشاورز در «من متهم می‌کنم کمیته‌ی مرکزی حزب توده ایران را» از قول خسرو روزبه می‌نویسد: «من زمانی دست‌گیر شدم که دیگر هیچ راز مکتوبی وجود نداشت. بهرامی‌ها، قریشی‌ها و مخصوصاً عباسی [قاتل محمد مسعود] از سیر تا پایز گفته بودند. حتا مطالبی که فقط دو نفر از آن واقف بودند. مثلاً فقط من و عباسی از آن اطلاع داشتیم افشاء شده بود. حجم اطلاعات دستگاه به راستی ده برابر مجموعه‌ی اطلاعات من بود. من اگر می‌خواستم مثل جلسات اول بازپرسی به همه‌چیز پاسخ نه، بدهم نه تنها از اطلاعات دستگاه تحقیق چیزی کم نمی‌شد ... من امروز وجود خارجی نداشتم و مثل کوچک شوستری و **وارتان** از زندان آزاد شده بودم.<sup>۲</sup>» (فریدون کشاورز: من متهم می‌کنم: ۱۰۲)

بعد از سرکوبی حزب توده در جریان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، عده‌ی زیادی از آن‌ها توبه‌نامه نوشتند و ثناگوی اعلیحضرت شاهنشاه آریامهر شدند، «رفته رفته در دستگاه دولتی ایران از مدیر کل‌ها تا وزرا کسانی وجود داشتند که روزگاری عضو حزب توده بودند. از **جعفریان** که جزو سازمان افسری بود و به مدیر کلی تبلیغات رسید تا **منوچهر آزمون** که وزیر و وزیر مشاور شاه شد. از **دکتر هدایتی** که وزیر دادگستری بود تا

---

۲ - در این‌جا خسرو روزبه حرف ماموران دولتی را در مورد آزادی کوچک شوستری و وارتان بیان می‌کند. در حالی که این دو رزمنده به خاطر نگشودن لب و عدم هم‌کاری با رژیم تیرباران شدند.

**فریدون هویدا** برادر امیرعباس هویدا نخست وزیر شاه و **فرخ غفاری**، **مهندس رحمت جزنی** [عمو بیژن جزنی] و **[سروژ استپانیان** یکی از بی‌رحم‌ترین اعضای شبکه آدم‌کشی خسرو روزبه بود، که ثروت عظیمی از طریق همکاری با رژیم شاه انباشت کرد] و صدها تن دیگر از کادرهای رژیم شاه که روزگاری در حزب توده عضویت داشتند و در وزارت‌خانه‌ها، موسسات دولتی و جراید به مقاماتی رسیدند. عده‌ی دیگر از فعالین حزب توده نیز به راه انداختن شرکت‌های راه‌سازی و ساختمانی روی آوردند، در پی کسب مال و منال ثروت‌های کلانی اندوختند و در بخش خصوصی به فعالیت پرداختند.» (حمید شوکت:نگاهی از درون به جنبش چپ ایران گفتگو با مهدی خانبا با تهرانی: ۶۵-۶۶)

یکی دیگر از توبه‌نامه نویس‌ها **دکتر یزدی** است. «بی‌تردید ضعف دکتر یزدی در زندان نابخشودنی است. او برای نجات جان خود مسئولیت همه تصمیمات هیات‌اجرائیه را به گردن سایرین انداخت. عاقبت نیز طی نامه ملت‌مسانه‌یی تقاضای فرجام نمود. ضعف دکتر یزدی و بعداً "دکتر بهرامی، دبیرکل حزب و تفرنامه شرم‌آور او، در شرایطی که کادرهای حزب و از جمله رهبری سازمان نظامی، علارغم شکنجه‌های حیوانی مقاومت کرده و از آرمان‌های خود تا زیر چوبه‌دار به دفاع برخاستند، از **صفحات سیاه کارنامه سیاسی رهبران حزب توده ایران** است.» (ب. امیرخسروی: نظر از درون به نقش حزب توده: ۷۶۳)

یزدی که دو فرزندش، ساواکی بودند، خود علارغم هم‌کاری بسیار نزدیکی که با مامورین امنیتی داشت و اطلاعات فراونی را در اختیار آن‌ها قرار داد، رژیم شاه حکم اعدام او را صادر می‌کند و با تقاضای عفو از محمدرضاشاه، با یک درجه تخفیف، به حبس ابد محکوم شد. او توبه‌نامه خود را این‌گونه ارائه می‌دهد:

«ریاست محترم دادرسی ارتش. پیرو تقاضای مورخه ۱۳۳۴/۸/۳۰، به استحضار می‌رساند، اینجانب دکتر مرتضا یزدی از رای صادره مورخه ۱۳۳۴/۸/۲۲، تجدیدنظر فوق‌العاده، استدعای فرجام دارم. ضمناً از پیش‌گاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی با توجه به خدمات گذشته این‌جانب که مانع از اعمال ماجراجویانه عده‌یی از رهبران خائن حزب توده شده‌ام و هم‌چنین خدماتی که از لحاظ فن خود به جامعه ایرانی نموده‌ام،



استدعای هرگونه بذل توجه و عواطف بی‌پایان شاهنشاه را دارم. با تقدیم احترام فائقه دکتر مرتضا یزدی» (پیشین: ص ۷۶۶)

دادستان ارتش سرلشگر آزموده در مصاحبه مطبوعاتی دی ۱۳۳۴، می‌گوید: «دکتر یزدی پس از بازداشت اطلاعات گران‌بهایی در اختیار فرمانداری نظامی گذاشته و یک منبع ذی‌قیمت کسب اطلاع جهت مامورین انتظامی به منظور متلاشی کردن حزب منحل‌توده بوده است... نکاتی را که به استحضار آقایان رسانیدم، از جمله موجباتی بوده است که مقام شامخ سلطنت مقرر فرمودند، اعدام دکتر مرتضا یزدی تبدیل به حبس ابد می‌شود.» (پیشین: ص ۷۶۵)

در همین‌جا لازم است یادآوری نمایم که فرهنگ استالینی یا همان استالینسم حزب توده در تمام ارکان‌های سازمان‌های سیاسی ایران از دهه‌ی چهل (۱۳۴۰) خورشیدی تا کنون، چنان لانه کرده و نهادینه شده است که به طور آشکار این‌جا و آن‌جا می‌توانیم اثرات آن را به وضوح ببینیم. فرهنگ استالینسم در این سازمان‌ها و احزاب، دست به هر عمل‌ننگینی می‌زند تا کوچک‌ترین انتقادی، از طرف اعضای خود را نبیند و نشنوند. حتا تا جایی خیز بر می‌دارند که شعار انترناسیونالیسم پرولتاریایی «کارگران جهان متحد شوید» مارکس را «اوراد» می‌خوانند. استالینیت‌های معاصر وطنی، تلاش دارند که همانند استالین مخالفین عقیدتی خود را وادار به اعتراف علیه خود نمایند و یا طوری او را زیر بار رگبار اهانت و برچسب‌های زشت بی‌مایه و بی‌پایه، می‌گیرند که مجبور شود یا تسلیم گردد و یا عطای آن‌ها را در صورتی که چیزی برای‌اش باقی مانده باشد، به لقای‌شان بسپارد. در واقع باید گفت استالینسم «هنوز در رگ و پوست بسیاری از ما جاری است و به این زودی‌ها دست بر دار نخواهد بود.» تجربه‌های تاریخی یک‌صد ساله‌ی اخیر به ما آموخته است برای این که روی پای خود به ایستیم و با مغز خود بی‌اندیشیم، باید با فرهنگ فاسدی که حزب توده و مائویست‌ها تحت عنوان استالینسم در ایران رواج داده‌اند، مبارزه کرد!

و اما بخوانید از خوش رقصی‌های کامبخش، مکی‌نژاد، و طبری برای ماموران دولتی شاه: «مامورین اداره‌ی سیاسی شهربانی که در آغاز شیفته‌ی پرونده‌ی دائره‌المعارف مانند آقای عبدالصمد کامبخش و یارهای بی‌سر و ته آقای مکی‌نژاد و احسان‌الله طبری شده بودند و گمان می‌کردند یک گروه [۵۳ نفر] جاسوس و ماهیانه بگیر روس و کمونیست‌های زنده بین‌المللی و ویران‌گر بلند آوازه‌ی جهان را به دام انداخته‌اند، رفته رفته دریافتند که واقعیت جز آن است... آقای ابوالقاسم اشتری جوانی پر تلاش و هنرمند و یک استاد درودگر فرنگی‌ساز بسیار چیره دست بود او که با خوش رقصی عبدالصمد کامبخش از شیراز دست‌گیر شده بود ماه‌ها از گرمای تابستان تا سرمای زمستان را در بند دو گذراند و رنج برد و هر روز پرونده‌اش از الطاف بی‌پایان آقایان مکی‌نژاد و طبری سنگین و سنگین‌تر شد. در صورتی که طبری یک‌بار هم این آقای اشتری بی‌چاره را ندیده بود. برای نمونه جمله‌ی که طبری درباره اشتری سر هم بافته بود: «از خامه‌ی شنیدم که می‌گفت جهان‌شاهلو می‌گفت که اشتری کمونیست با ایمانی است.» (نصرت‌الله جهان‌شاهلو‌ی‌افشار: سرگذشت ما و بیگانگان: ۴۴)

«حسن حبیبی [دانش‌جوی دانشکده پزشکی و اهل کرمانشاه] بر پایه واپسین اظهارات آقای کامبخش که باید متمم شاه‌کارهای ک.گ.ب.بی‌نامید بازداشت شده بود و اظهارات آقای انور خامه‌ی و ذرافشانی‌های آقای طبری کار او را دشوارتر کرد.» (پیشین: ۴۶)... «آقای عبدالصمد کامبخش شاید و گماشته‌ی زبردست ک.گ.ب. با چه بی‌رحمی هر خاشاکی را در گذرگاه توفان بلاها قرار می‌داد.» (پیشین: ۴۸)... «پاره‌ی از این آقایان ۵۳ تن، در پرونده‌های‌شان نوشته‌هایی عبرت‌افزا دارند و به گفته **دکتر ازان** خوش رقصی‌ها کرده‌اند. چون مطالبی را پیش کشیده‌اند و نام کسانی را برده‌اند و کار مردمی را دشوار کرده‌اند که به هیچ‌رو مورد پرسش پلیس نبوده است و به اصطلاح به متخیله‌ی پلیس هم خطور نکرده بود تا خواستار افشای آن باشند. سردهسته‌ی این گروه آقای عبدالصمد کامبخش بود و... [بعد] آقایان احسان‌الله طبری و تقی مکی‌نژاد و مجتبا سجادی را نام برد.» (پیشین: ۴۹) باز هم در مورد خوش رقصی‌های «گروه عبدالصمد

کامبخش، تقی مکی نژاد و احسان‌الله طبری قرار بود در دادگاه گفته‌های قبلی خود را انکار کنند، اما درویی کردند و باز همان اباطیل گذشته را در پرونده‌ی دادگستری بازنویس و تایید کردند و در دادگاه نیز از خود زبونی و پستی نشان دادند و تا واپسین دم از اظهار ارادت و بنده‌گی به پلیس باز نه‌ایستادند. چنان‌که پس از آن زمان نشان داد همه‌ی این خوش‌رقصی‌ها برای این بود که در دادگاه دادگستری مورد لطف شهربانی قرار گیرند. چنان‌که از این دورویی و نامردمی خود سود هم بردند. کامبخش که ممکن بود به سبب پرونده جاسوسی در دادرسی ارتش اعدام شود تنها به ده سال محکوم شد و احسان‌الله طبری با آن پرونده‌ی چند کیلوگرمی تنها چهار سال کیفر دید و تقی مکی نژاد که به ظاهر به پنج سال زندانی محکوم شده بود دو سال زودتر از پایان زندانش آزاد شد.» (پیشین: ۶۱)

در پرونده ۵۳ نفر به غیر از دکتر **ارانی**، نباشد که بر روی پای خود ایستاد، و از حقانیت اندیشه و کردارش دفاع کرد، بقیه یا با رژیم پهلوی هم‌کاری تنگاتنگ داشتند و یا توبه نامه خدمت اعلیحضرت رضاشاه نوشتند. نصرت‌الله جهانشاهلو: «در پرونده ۵۳ نفر، عبدالصمد کامبخش، انور خامه‌یی، تقی مکی نژاد، مجتبا سجادی، احسان‌الله طبری، نه تنها چیزی را فراموش نکردند بل که همه را نوشتند و گفتند و از هرکسی که کوچک‌ترین اظهار نظر ساده کرده بود یاد کردند.» (بابک امیرخسروی: نظر از درون به نقش حزب توده ایران: ۵۵)

**امان‌الله قریشی** یکی دیگر از توبه‌نامه نویس‌ها است. کتاب «**سیر کمونیزم در ایران**» به نام فرمان‌داری نظامی تهران و حومه، با سرآغازی به قلم سرلشکر تیمور بختیار، در فروردین ۱۳۳۶ (چاپ کیهان) منتشر شده و نام و نشانی از نویسنده‌ی واقعی کتاب، به دست نداده است. در حالی که نویسنده‌ی مقدمه و متن این کتاب [توبه‌نامه]، یکی از دوستان بسیار مومن احسان طبری به نام **امان‌الله قریشی** است. قریشی دبیر کمیته‌ی ایالتی تهران و دست راست کیانوری و یکی از رهبران موثر حزب توده بود، که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در قافله‌ی فرار جای نگرفت.» (عبدالله برهان: بی‌راهه: ۱۱۲)

و اما در سال ۱۳۵۷، سران حزب توده به ذات خود برگشتند، و با خلوص نیت اسلام آوردند. نماز را به جا آوردند، توبه کردند، همه‌ی گذشته‌ی خود را نفی کردند. آن‌ها قبل از این که دستگیر شوند، اعضا و هواداران حزب خود را ترغیب کردند که با تهیه گزارش از فعالیت «گروهک‌ها»، و ارسال آن به مقامات نظامی و امنیتی از هیچ کوششی دریغ نمایند. آن‌ها هم‌چنین برای اثبات حقانیت و صداقت خود نسبت به جمهوری اسلامی، مشخصات کامل و آدرس منزل و محل کار سران حزب توده را به وزارت کشور ارسال کردند تا ثابت نمایند در خدمت‌گذاری به هیچ رژیم‌هیچ کوتاهی از خود به خرج نداده و نمی‌دهند.

سران حزب توده طی دو مرحله؛ یکی در بهمن ۱۳۶۱ و دیگری در اردی‌بهشت ۱۳۶۲، همراه با سازمان نظامی و مخفی این تشکیلات بازداشت شدند. و بلافاصله همه‌ی آن‌ها توبه‌نامه نوشتند، به‌طوری که کیانوی و به‌آذین در دهم اردی‌بهشت ۱۳۶۲، در تلویزیون جمهوری اسلامی ظاهر شدند. طبری که از طرف حزب توده «تئورسین حزب» نام گرفته است، در ۷ اردی‌بهشت ۱۳۶۲، دستگیر و نه روز بعد در ۱۶ اردی‌بهشت ۱۳۶۲، با قیافه‌گریبان در صفحه تلویزیون ظاهر شد.

در این دو یورش به قول سران فعلی حزب توده، ۱۰ هزار نفر و به قول ایرج مصداقی ۲ هزار نفر از توده‌یی‌ها دست‌گیر شدند. قبل از دستگیری فله‌یی، **کیانوری و علی عمویی** و دیگر رهبران حزب توده به اعضای رده پایین حزب توصیه کرده بودند که خود را به مقرهای سپاه معرفی کنند، و آن‌ها نیز چنین کردند.

کیانوری شب اول ماه مه ۱۳۶۲، گفت: «تخلف من بسیار سنگین است و جمهوری اسلامی حق دارد که در مورد این تخلفات مطابق قوانین در مورد مصمم بگیرد.» و **به‌آذین** با چشمانی اشک‌بار گفت: «حزب توده با اعمال خیانت‌هایی که مرتکب شده الان به صورت **لاشهی گندیده‌یی است که بایستی دفن شود** تا از سرایت عفونت آن به اذهان ساده جوانان جلوگیری به عمل آید.... من خود را در خیانت حزب توده شریک می‌دانم و بدون هیچ‌گونه تعارف یا مسامحه‌یی عرض می‌کنم که سزاوار کیفر

شایسته‌یی هستم.» به آذین در ادامه می‌افزاید که «من و هم‌زنجیرم، هر دو نماز می‌خوانیم. او را نمی‌دانم. از خودم می‌گویم: در من دری باز شده است به منظره‌ی روزهای دور گذشته، به خدا دوستی و خداجویی روزگار نوجوانی‌ام. خدا را باز می‌یابم و بدو آرام می‌گیرم. نه دیروز و امروز، از سال‌ها پیش از انقلاب، او خود را به من می‌نمایاند است. یاد او، هم‌چون مروارید در صدف، در من نهفته بود.» (به آذین: بار دیگر و این بار: ص ۴۲)

به گفته‌ی ایرج مصداقی در یازده مهر ۱۳۶۲، مصاحبه‌ی دست‌جمعی رهبران حزب توده به **کارگردانی علی عمویی** برگزار شد و او انحلال حزب توده را از تریبون اوین اعلام کرد. در این مصاحبه تلویزیونی، کلیه رهبران حزب توده شرکت کرده و هر یک به فراخور حال، به «افشاگری» در مورد حزب توده ایران و سوابق آن پرداختند. نورالدین **کیانوری** دبیرکل حزب توده، **فرج‌الله میزانی** (ف. جوانشیر) مسئول کل تشکیلات، **منوچهر بهزادی** مسئول روزنامه‌ی «مردم» و عضو هیئت سیاسی و هیئت دبیران حزب، **علی عمویی** مسئول روابط عمومی حزب، **عباس حجری** مسئول کمیته ایالتی تهران، **انوشیروان ابراهیمی** مسئول آذربایجان، **علی گلاویژ** مسئول کردستان، **محمد مهدی پرتوی** مسئول سازمان مخفی، **احمد علی صدری** عضو کمیسیون بازرسی، **مهدی کیهان** مسئول شعبه‌ی کارگری، **حسین جودت** عضو هیئت سیاسی و کمیته مرکزی، **آصف رزم‌دیده** عضو کمیته مرکزی، **گاگیگ آوانسیان** مسئول تدارکات حزب، **محمد پورهرمزان** مسئول انتشارات، **فریدون فم‌تفرشی** مسئول تشکیلات تهران، **شاهرخ جهانگیری** از مسئولان سازمان نظامی، **غلامحسن قائم‌پناه** عضو کمیته مرکزی و **رضا شلتوکی** عضو هیأت سیاسی و هیأت دبیران حزب توده به افشاگری در مورد حزب توده ایران و سوابق آن پرداختند. (ا.مصداقی: نه به زیستن: ۸۸)

اما «در اروپا، ویدئوی برنامه تلویزیونی سران حزب توده را که از بارگاه امام طلب مغفرت می‌کردند، مشاهده نمودم. وقتی چشمم به سیمای کیانوری در برنامه تلویزیونی

افتاد، دیدم که چه گونه قیافه اش مجاله و شبیه عمامه آیت‌الله اردبیلی است. دلم به درد آمد و ناگهان و بی اختیار این جمله او بر زبانم جاری شد که [دو بار به من گفته بود] «برو گم شو تو اصلاً آدم بشو نیستی!» (حمید شوکت:نگاهی از درون به جنبش چپ ایران گفتگو با مهدی خانبابا تهرانی: ۱۳۰)

عبدالرحیم طهوری عضو قدیمی حزب توده و صاحب امتیاز و مدیر مسئول روزنامه ستاره تبریز می نویسد: «مسئولین درجه یک حزب توده ایران، پس از آن که چند گاهی، یکی دو سالی، کم و بیش، بر اثر کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، زندان کشیدند، با تسلیم شدن به دشمن و به گردن نهادن یوغ بنده گی و برده گی آن، از زندان آزاد شدند. این زبونان بزدل که در زندان جز تضعیف و تخریب روحیه افراد حزبی کار دیگری نداشتند، پس از زندان، تغییر شکل و خصلت طبقاتی نیز دادند. روشن فکران شان، تبدیل به سرمایه دار و کارخانه دار و مقاطعه کار ساختمانی و مدیر عامل شرکت های بزرگ بهره کشی از کارگران شدند.» (عبدالرحیم طهوری: نقدی بر کارنامه ی سیاه یک ساله ی حزب توده: ص ۴۴)

# یوسف افتخاری و حزب توده



یوسف افتخاری

## افتخار جنبش مستقل کارگری ایران

**یوسف افتخاری** عضو حزب کمونیست ایران و دانش آموخته‌ی دانش‌گاه کوتیو<sup>۳</sup>، که با شرایط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی ایران در دهه‌ی نخست ۱۳۰۰ خورشیدی آشنایی داشته از طرف بخش کارگری کمینترن ماموریت می‌یابد که برای متشکل کردن مستقل کارگران ایران، مخصوصاً "کارگران نفت جنوب، وارد ایران شود. او دور از چشم ماموران استالین با ۶۰ تومان پول شخصی، با از سر گذراندن مشکلات فراوانی، در سال ۱۳۰۶، از شمال وارد جنوب ایران می‌شود و در سال ۱۳۰۸ بزرگ‌ترین اعتصاب کارگری را در شرکت نفت ایران و انگلیس، سازمان‌دهی می‌کند. اما قبل از تاریخ شروع اعتصاب، توسط ماموران رضاخان دست‌گیر و به مدت ۱۱ سال در زندان می‌ماند، و در شهریور ۱۳۲۰، با بیرون راندن رضاخان توسط روس و انگلیس و سقوط کامل حاکمیت‌اش، همراه با عده‌ی زیادی از زندانیان سیاسی از زندان آزاد می‌شود.

---

۳ - دانشگاه کوتیو دانشگاه کمونیستی کارگران شرق - KUTIV که در سال ۱۹۲۱ برای آموزش کارگران و وظیفه تربیت کادرهای کمونیست برای کشورهای شرقی در مسکو را به عهده داشت. مدرسان و آموزگاران این دانشگاه، شماری از کمیسرهای خلق مانند **لونا چارسکی**، **کراسین**، **پوکرووسکی**، **تروتسکی**، **بوخارین**، **سلطان‌زاده** و دیگران بودند.

افتخاری که افتخار جنبش مستقل کارگران ایران محسوب می‌شود، با استفاده از شرایط اجتماعی‌یی که حاصل خلاء قدرت و فضای نسبتاً باز سیاسی آن زمان بود، توانست در دهه‌ی بیست خورشیدی هم در شمال، غرب و جنوب ایران فعالیت‌های کارگری مستقلی را سازمان‌دهی کند که با شدت هرچه تمام‌تر با مخالفت استالینسم حزب توده روبرو می‌شود. حزب توده با استفاده از کمک‌های هدایت‌شده مستقیم مادی و معنوی مسکو در سطح ایران و جهان از حزب توده، و علیه **یوسف افتخاری**، بالاخره موفق می‌شود، تشکیلات‌های مستقل کارگران ایران را که **یوسف** و یاران‌اش، سازمان‌دهی کرده بودند، را متلاشی کند. **یوسف** در مبارزه با حزب توده با مشکلات عدیده‌یی روبرو می‌شود. ما مشروح خاطرات او را بعد از پایان گرفتن نقدها از حزب توده، منتشر خواهیم کرد.

پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، در صنایع و کارخانه‌جات شوروی کمیته‌های کارخانه تشکیل شد. کمیته‌های کارخانه تشکل‌های کارگری رادیکال و مستقلی بودند که از دل انقلاب فوریه ۱۹۱۷، بیرون آمده و سرمایه‌داری روسیه را در شهرهای صنعتی بزرگ ناتوان و ضعیف کرده بودند. این تشکل‌های کارگری نه تنها بر سر بالا رفتن دستمزدها و کاهش ساعات کار، بل که در جهت بازگرداندن کارگران اخراجی و اعمال قدرت بر سر روند تولید فعالیت داشتند.

فعالیت تشکیلات‌های کارگری دخیل در امور تولید و کنترل مدیریت کارخانه‌ها، توسط کارگران بلشویک، می‌رفت دومین تجربه انقلاب اجتماعی بعد از کمون پاریس، که در آن جای دو طبقه استثمارشده و استثمارکننده عوض شده بود و می‌رفت که در روند تکاملی خود، کار مزدی را نیز لغو نماید. اما چنین نشد زیرا این روند دیالکتیکی، سبب ناخشنودی استالین و جناح او شد که در سال ۱۹۲۸، بر همه‌ی رقیبان پیروز شده بود و مهر استالینسم را در پیشانی داشت. استالین این مهر را در سال ۱۹۲۹، در قرار کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی مورخ سپتامبر ۱۹۲۹، تعیین کرد، که «کمیته کارگری نباید مستقیماً» در اداره‌ی کارخانه دخالت کرده و یا تحت هیچ عنوانی سعی در جای‌گزین نمودن مدیریت نمایند. آن‌ها باید با تمام قوا در استقرار مدیریت فردی، بالا



بردن تولید، توسعه‌ی کارخانه و در نتیجه بهبود شرایط مادی طبقه کارگر کوشش کنند.»  
استالینیسیم که در ۱۹۲۸ انقلاب اکتبر، را گورسپاری کرده بود، توانست طبقه‌ی کارگر در شوروی را عملاً و تماماً تحت سلطه طبقاتی یا به قول گرامشی هژمونی سرمایه‌داری دولتی قرار دهد و همه‌ی دست‌آوردهای انقلاب اکتبر را هم به خاک بسپارد.

در حقیقت استالینیسیم از زمان قدرت‌یابی به بعد، همراه با ارگان‌های وابسته به خود مانند کمیترن، هرگز از تشکلهای مستقل و ضد سرمایه‌داری امپریالیستی حمایت نکردند. بنابراین روی همین دلیل هم بود که مبارزه‌ی ضد کارگری حزب توده علیه «**اتحادیه کارگران و بزرگان**» به رهبری **یوسف افتخاری** و کینه‌ی که به هسته‌های کارگری «**کروژک‌ها**» به رهبری **محمد باقر امامی** داشتند از همین منبع فکری و تشکیلاتی استالینیسیم که سر در مسکو داشت سرچشمه می‌گرفت. (م.چلنگریان: فرزندان سلیمان میرزا جلد یکم: ۸۳-۸۴)

هر تشکل مستقل کارگری همان‌طوری که مارکس در بیانیه‌های انترناسیونال اول بیان داشته است، از هر نظر باید روی پای خود به ایستد. مخصوصاً از نظر مالی. و نیز به قدرت خود که اعتصاب است، متکی باشد. این‌ها جزء حقوق طبیعی هر تشکل کارگری در جامعه‌ی طبقاتی سرمایه‌داری امپریالیستی نئولیبرالی امروز است. یعنی حق حیات اوست. اما سرکوب کردن جنبش مستقل طبقه‌ی کارگر ایران از طرف حزب توده دقیقاً نقطه مقابل حقوق کارگران و در جهت حفظ منافع طبقات استثمارگر امپریالیستی انگلیس، روسیه و رژیم شاه در مقطع ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ بوده است.

در مقطع ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، رفتار و اعمال حزب توده نه در جهت رشد مبارزه‌ی طبقاتی کارگران و مبارزه با سرمایه‌داری امپریالیستی جهانی، بل که در جهت خدمت به امپریالیست‌های جنگ افروز و سرکوبی جنبش مستقل کارگری ایران بود. و نیز حزب توده عامل اصلی تفرقه‌اندازی در جنبش نوپای مستقل کارگری ایران بود که همه‌ی این اعمال پلید و ضد انسانی با استفاده از کمک‌های بی‌دریغ! مسکو صورت می‌گرفت. اما باید این را با اطمینان پذیرفت که حزب توده همواره با تبلیغات وسیع دروغین هر اقدام

کارگری را به نام خود می‌نوشت. بنابر یک گزارش داخلی حزب توده توسط ع.ا. شاندرمنی در ۱۳۳۵، به رادمنش در مسکو، تعداد کارگران عضو سندیکاهای کارگری حزب توده در سراسر کشور در زمان دولت مصدق به کم‌تر از ۱۵ هزار نفر بالغ می‌شد. شهرت حزب توده بیش‌تر زاییده تبلیغات کمیترین استالینی بود تا واقعیت‌های اجتماعی. فروپاشی یک‌روزه‌ی سندیکاهای کارگری حزب توده در فردای ۲۸ مرداد گویای این امر است. به گفته اسکندری بیش‌تر کادرهای حزب توده از میان معلمان، کادرهای اداری، و دانش‌جویان (و البته سازمان افسری) تشکیل می‌شد، که بیش‌تر از قشرهای متوسط و متوسط پایینی برخاسته بودند.

اما **یوسف افتخاری** زمانی که در روسیه حضور داشت، همواره تمایل داشته که به ایران برگردد تا به فعالیت‌های کارگری و تبلیغ و ترویج و سازمان‌یابی در میان کارگران به پردازد. اما استالین با رفتن او به ایران مخالفت می‌کند. می‌خواهند که به جای ایران به باکو برود. افتخاری از رفتن به باکو سر باز می‌زند زیرا که در آن‌جا همه او را می‌شناختند و برای همیشه رفتن به ایران برای وی ناشدنی می‌بود. به ناچار پیشنهاد رفتن به تاجیکستان را می‌پذیرد. راهی دوشنبه می‌شود، در دوشنبه که آن زمان «استالین‌آباد» نام گرفته بود با **ابوالقاسم لاهوتی** دیدار و دوستی پایداری را آغاز می‌کند. در تاجیکستان کاری می‌جوید و کمی پول پس‌انداز می‌کند که با استفاده از همین مقدار پول، از شمال به جنوب ایران می‌رود. سپس به مسکو می‌رود تا در رشته حقوق درس بخواند، اما **شومیاتسکی**، رئیس کوتیو که پیش‌تر وی را می‌شناخت در تماس با رهبران پروفینترن<sup>۴</sup> رفتن **افتخاری** به ایران را در میان می‌گذارد و او فوری می‌پذیرد. **یوسف** از کمیترین یا حزب کمونیست شوروی کمک مالی نمی‌گیرد و می‌گوید کمی پول کار، از تاجیکستان

---

۴ - پروفینترن سازمان کارگری جهانی کمیترین بود که با هدف هماهنگ‌سازی جنبش کارگری جهانی با افق سوسیالیستی ساخته شده بود. این سازمان انقلابی، در ۱۹۲۱ سازمان یافت تا در برابر فدراسیون بین‌المللی سندیکاهای سوسیال دمکرات که در آمستردام برپا شده بود، افق مبارزه طبقاتی کارگران را بازگشاید.

پس انداز دارد. او راه باکو را در پیش می‌گیرد و از آن‌جا به سوی آستارا به کشتی می‌نشیند و در کشتی با «**آخوندزاده**»ی استالینیسیم از اعضا کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران روبرو می‌شود. وی از **افتخاری** در باره سفر می‌پرسد و تهدیدش می‌کند که با سازمان امنیت شوروی، سفر به ایران او را در میان می‌گذارد. **افتخاری**، به ناچار از سفرخویش و ماموریت کارگری از سوی پروفیتترین را به زبان می‌آورد **آخوندزاده** راضی نمی‌شود. برای فرار از گزارش **آخوندزاده**، و دست به سر کردن‌اش، به ظاهر قبول می‌کند که به باکو برگردد و مجوز خروج را از مقامات امنیتی بگیرد، به باکو بر می‌گردد اما دنبال مجوز نمی‌رود و به دور از چشم جاسوسان استالینی و افرادی مانند **آخوندزاده**، راهی ایران می‌شود و بدون خطر به انزلی وارد می‌شود.

**افتخاری**، به تهران می‌رود و با **عطالله‌خان آرش** و برادرش **رضاقلی** و **حقیقت**

که کارگر کفاشی است که بعدها در حزب توده به نام «**کی‌میرام**» شناخته می‌شود، و شماری از رهبران حزب کمونیست ایران، که در اتحادیه‌های کارگری که در چاپ‌خانه کار می‌کردند، پیوند می‌گیرد. **یوسف افتخاری** از هدف و ماهیت خویش با این کارگران و اتحادیه‌های کارگری تهران، سخنی بر زبان نمی‌آورد. اما در این زمان در خوزستان بزرگ‌ترین مرکز نفت ایران و انگلیس، با حضور ارتش انگلستان جاری است و از هیچ تشکیلات کارگری در آن خبری نیست.

در ۵ خرداد سال ۱۲۸۷/۱۹۰۸، نفت در مسجد سلیمان برای نخستین بار از چاهی<sup>۵</sup> که به عمق ۳۶۰ متر حفر شده بود، فوران کرد و سپس در سال ۱۲۸۸/۱۹۰۹، ساختن پالایشگاه آبادان برای تصفیه نفت و انتقال نفت‌خام آغاز شد و سه سال بعد آماده بهره‌برداری گردید. تابستان سال ۱۳۰۶/۱۹۲۷، **افتخاری** راهی خوزستان می‌شود. از راه شیراز به بوشهر می‌رود در آن‌جا با «**واسموس**» آلمانی که به **رئیس‌علی دلواری** در

---

۵ - این چاه هم‌اکنون در مرکز شهر مسجد سلیمان، در مجاورت منطقه شماره یک، به صورت موزه تحت نظارت شرکت نفت قرار دارد.

نبرد با انگلیسی‌ها در نقش مشاور دلیران تنگستان تلاش می‌ورزد و اوست که برای نخستین بار تفنگک واسموسی یا برنو را وارد ایران می‌کند، آشنا می‌شود و بی آن‌که از خود ردی به دست دهد، کمک‌های غیر پولی، ارزنده‌یی برای رسیدن به خرمشهر می‌گیرد. از بوشهر بالنج راهی خرمشهر می‌شود و خود را دست‌فروشی از قم می‌شناساند که در پی کار آمده است. در همراهی با کارمندان راه، به او یادآور می‌شوند که نگوید از قم آمده و یاری‌اش می‌دهند تا به آسانی بدون گذرنامه به خرمشهر که در دست انگلیس بود، وارد شود. در میان کارگران جویای کار می‌رود و کارفرمایان انگلیسی سرانجام او را برای انجام کار بر می‌گزینند. خود را بی‌سواد می‌شناساند که تنها کمی خواندن و نوشتن می‌داند و کمی سوهان‌کاری. سوهان‌کاری را در شوروی فرا گرفته بود.

پس از شناسایی شرایط محیطی، هسته‌یی کارگری به صورت مخفی بر پا می‌کند. علارغم کنترل شدید پلیسی با پوشش‌ها و تاکتیک‌های مختلف به آماجاری، آبادان و اهواز سفر می‌کند تا از شرایط منطقه و کارگران آگاهی یابد. در اداره فرهنگ آبادان نخستین باشگاه ورزشی را برپا می‌سازد و با استقبالی بی‌مانند روبرو می‌شود. این کلوب ورزشی کاوه در سال ۱۳۰۷، نخستین کلوب ورزشی این استان است که استانداری خوزستان، آن را پس از دوماه و نیم می‌بندد. به‌طور مخفیانه و غیرعلنی، آموزشگاهی شبانه را سازمان می‌دهد و در آن‌جا به آموزش سندیکایی می‌پردازد. زیر نام «پیک نیک» گل‌گشت‌های کارگری با خانواده‌ها را سازمان می‌دهد و در پوشش این گردش‌های بهاره و زمستانی در نخلستان‌ها به آموزش سیاسی و آگاهی‌طبقاتی کارگران می‌پردازد.

**رحیم همداد** از دانش‌آموخته‌گان کوتیو از مسکو در سال ۱۳۰۸، از سوی پروفیتنرین به کمک **یوسف** فرستاده می‌شود. آن‌ها گزارش‌های فعالیت‌ها و جنبش سندیکایی و شرایط کارگران و جنبش کارگری ایران را به مرکز پروفیتنرین می‌فرستند. برای این مسیر، **علی آوینی** از کادرهای حزب کمونیست ایران در تهران و از آن‌جا به مرکز اتحادیه‌های در پیوند با حزب کمونیست ایران، در تهران و از آن‌جا به کمیتنرین فرستاده می‌شود.

# کلاس آموزشی

افتخاری در خاطرات خود بیان می‌دارد که زمانی که من وارد شرکت نفت شدم و در حین فعالیت، متوجه شدم که اکثریت قریب به اتفاق کارگران نه تنها از حقوق سندیکایی خود هیچ اطلاعی ندارند، حتا سواد خواندن و نوشتن را هم ندارند. او در این زمینه به مدت دو سال فعالیت‌های آموزشی که شامل فعالیت‌های سندیکایی و سوادآموزی می‌شد شروع کرد:

«یک کلاس محرمانه‌ی سیاسی داشتیم که همان‌جا اگر کسانی سواد فارسی کم داشتند فارسی درس می‌دادیم و من خودم یک اطلاعات سیاسی و سندیکایی به آن‌ها می‌دادم. بنابراین یک عده‌ی را به سطح کادر و نیمه کادری رسانده بودیم. و یکی از این کادرها **زهرا** بود. زهرا از زن‌های مبارز لرستان بود و موقع اعتصاب اولین کسی که جلوی شرکت نفت برای کارگران نطق کرد و گفت دستور اعتصاب صادر شده، او بود. گویا چیزی که گفته بود زیاد هم موثر واقع شده بود. او گفته بود در صورتی که زن مبارزه می‌کند، مرد نمی‌تواند مبارزه نکند.»

«وقتی ما را اسیر کردند و به اهواز آوردند، زهرا هم آمد. البته زندانی نبود. زهرا آمد و رفت پیش مختاری و گفت من می‌خواهم **یوسف** را ببینم. مختاری گفت: **یوسف** چه کاره‌ی توست؟ گفت برادر من است. مختاری گفت تو لری و او ترک است تو چه طور خواهر او شدی؟ گفت: ما از آن لرها و ترک‌ها هستیم که با هم خواهر و برادریم. من هم باید حتماً او را ببینم. آمد. پلیس هم وسط ما ایستاد. زهرا گفت برو کنار. چنان حکم کرد که پاسبان اطاعت کرد و دور شد. گفت من با برادرم صحبت می‌کنم. گفت از خارج خواستند پولی به ما برسانند من قبول نکردم. گفتم ما طلا داریم می‌فروشیم می‌دهیم تا رفقای ما در زندان مصرف کنند. من بسیار خوشحال شدم و دستش را بوسیدم. گفتم خوب کاری کردی. مهم این است که آدم از کسی چیزی نگیرد و مدیون کس نشود. گرسنه می‌مانیم و نیاز و احتیاجی هم نداریم. بنابراین زهرا از لحاظ عقیده و از لحاظ

اخلاق به تمام معنی یک زنی بود که می شد قهرمان نامید. منتها عیب کار در این است که در ایران اغلب زن ها بی سواد و کم سوادند و تحصیل نمی کنند.» (خاطرات یوسف افتخاری: ۴۱)

**یوسف افتخاری** می افزاید: «مدارسی جهت کارگران در محیط ایران مخصوصاً در محیط مخوف خوزستان علی الخصوص آبادان غیر ممکن بود. از طرف دیگر اداره کردن تشکیلات وسیع کارگری عملی نبود. بنابراین با کمک مادی کارگران یک باب عمارت بزرگی اجاره کرده ظاهراً "چند فامیل کارگری را در آن سکونت داده آنجا را برای تعلیمات سیاسی کارگران از هر حیث آماده کردیم. هر روز صبح و عصر عده‌یی از کارگران طرف اعتماد تشکیلات در این مدرسه‌ی سرّی مشغول تحصیل زبان مادری و نظریه‌ی سیاسی بودند. دوره‌ی مدرسه‌ی سری شش ماه بود. بهترین معلمین در این مدرسه به طور مجانی تدریس می کردند. شاگردان مدرسه‌ی فوق الذکر بسیار جدی و با ایمان بودند. عده‌یی از آنان اکنون هم مشغول مبارزه‌ی صنفی و نبرد با طبقه‌ی مفت خور می باشند.» (خاطرات یوسف افتخاری)

## اولین کنفرانس اتحادیه‌ی کارگران خوزستان

نتیجه‌ی فعالیت‌های آموزشی **یوسف افتخاری** با کارگران شرکت نفت، به تدریج نمایان می گردید که نخستین آن تصویب مرام‌نامه و اساسنامه و ایجاد نخستین اتحادیه‌ی کارگران خوزستان بود که به طور مخفیانه و با شرکت چهل و هشت تن از کارگران صورت گرفت:

«در ماه رمضان در یکی از روزهای تعطیلی در ساحل رود بهمن شیر توی یکی از نخلستان‌ها اولین کنفرانس اتحادیه‌ی کارگران خوزستان با حضور ۴۸ نفر نماینده کارگران تشکیل گردید. پس از تصویب مرام‌نامه و نظامنامه و تعیین خط مشی اتحادیه کارگران... انتخاب هیئت مدیره‌ی اتحادیه‌ی کارگران صورت گرفت.»

دستمزد **افتخاری** در این مقطع، در شرکت نفت ایران و انگلیس، ماهانه ۸ تومان است و در کلبه‌ای با کم‌ترین امکانات زیست در تابستان با دمای هوای گاه‌ها "بالای ۵۰ درجه سانتی‌گراد در میان دود و نفت زنده‌گی می‌کند. در سال ۱۳۰۸، قرارداد ۳۰ ساله شرکت نفت انگلیس (بریتیش پترولیوم) در گفت‌وگو بود تا به ۶۰ سال افزایش یابد. **افتخاری** به کمک کارگران نفت، در آستانه اول ماه مه سال ۱۳۰۸ قرارداد بالا را بهانه قرار می‌دهند و سازماندهی اعتصابی کارگری را ضروری می‌دانند. تصمیم می‌گیرند که هم‌زمان با بردن لایحه قرارداد ۶۰ ساله نفت به مجلس، اعتصاب را سازمان دهند. یک‌روز پیش از اعتصاب، تصمیم کمیته اعتصاب، لو می‌رود و پلیس به خانه‌ها و باشگاه‌های کارگران هجوم می‌برد و اسناد و مدارکی به دست پلیس می‌افتد.

**رکن‌الدین مختاری** رئیس کل شهربانی خوزستان برای بررسی اوضاع پیش آمده، از اهواز به خرمشهر می‌رود و به دستور او در ۱۳ اردی‌بشهت ۱۳۰۸، **یوسف افتخاری** را در منزل‌اش دست‌گیر می‌کنند. **یوسف** نام‌ی‌ی را که رابطه‌ی او با حزب کمونیست ایران، را نشان می‌دهد در منزل دارد، آن را برداشته و در فرصت مناسب، هنگام جابه‌جایی با ماشین شهربانی، مدرک جرم را از بین می‌برد. در مسیر انتقال به زندان، او را به خانه **رحیم همداد** می‌برند تا همه‌گی را با هم دست‌گیر نمایند. **رحیم همداد** به همراه یکی از کارگران، در حال سوزاندن اسناد، بیانیه‌ها، و تراکت‌های تهیه شده برای اول ماه و اعتصاب پیش‌رو هستند. همه را دست‌گیر و به زندان می‌برند. **یوسف افتخاری**، از سلول شهربانی اهواز به وسیله‌ی پاسبانی که قبلاً "عضوگیری شده بود، با دیگر دست‌گیرشده‌گان تماس می‌گیرد و با رهبران کارگری زندانی به این نتیجه می‌رسند که به هر صورت برای جلوگیری از بستن قرارداد ۶۰ ساله، باید اعلام اعتصاب شود. اعلام اعتصاب می‌کنند. شدت اعتصاب و هراس انگلستان و دولت رضاشاهی به گونه‌ی است که حکومت نظامی اعلام می‌شود و لوله‌های توپ کشتی‌های جنگی انگلیس به سوی بندر نشانه می‌گیرند. **یوسف** و یاران او در بند هستند.

سه روز بعد عبدالله‌خان بهرامی، رئیس کل دادگستری به دستور رضاشاه به اهواز می‌رود و با زندانیان دیدار می‌کند و از زبان رضاشاه از **افتخاری** و یارانش درخواست می‌کند که پایان اعتصاب اعلام شود. **افتخاری** آگاهانه و به تاکتیک، هدف اعتصاب را نه علیه دولت، بل که مبارزه با قرارداد ۶۰ ساله با انگلیس اعلام می‌کند. بهرامی همراه با تهدید، همه‌گونه پاداشی را وعده می‌دهد که: «...من رئیس شهربانی مرحوم خیابانی بودم، خودم آزادی خواهم و اعلیحضرت هم احساسات عجیبی نسبت به آزادی دارد. مرا پیش شما فرستاده‌اند که به گویم اعلیحضرت می‌فرمایند، ابتدای سلطنت من است، می‌خواهم سر و صدایی بلند نشود. بیایند و این نهضت را کنار بگذارند. هر کاری، حرفه‌یی می‌خواهند در تهران به او بدهیم و دیگر به آن‌جا برنگردد و اگر کسی این پیشنهاد را قبول نکند تا ابد در زندان می‌پوسد و از بین می‌رود و حالا خودت می‌دانی...!»!



نیروهای سرکوب‌گر کارگران شرکت نفت ایران و انگلیس

اعتصاب کارگران نفت برای نخستین‌بار بود که رخ می‌داد. این یکی دیگر از دستاورد مهم فعالیت دوساله‌ی **یوسف** و دوستان‌اش بود که توسط کمیته‌ی اعتصاب هدایت و



رهبری گردید. کمیته اعتصاب موظف بود مراحل کمی و کیفی اعتصاب را از ابتدا تا انتها، سازمان‌یابی و رهبری نماید: «برای آن که شبانه کارگران زندانی را از آبادان خارج نمایند، کمیته اعتصاب جمعی از کارگران را مامور جاده اهواز نمود که ماشین‌ها را تفتیش نماید. (چهار روز پس از اعلام اعتصاب اول ماه مه) روز ۱۵ اردیبهشت ۱۳۰۸، خبر ورود کشتی‌های جنگی دولت انگلیس به آب‌های ایران جهت جلوگیری از اعتصاب منتشر شد. صبح همان روز به اندازه‌ی ۸۰۰ نفر پاسبان و چند هزار سرباز ایران وارد آبادان شده، بلافاصله خانه‌های کارگران را محاصره کرده و سیصد نفر از کارگران را توقیف کرد و بقیه را به زور سرنیزه روانه‌ی تصفیه‌خانه [پالایشگاه] نمود. در همان موقع عده‌یی زن و بچه‌های کارگران را توقیف و روانه اهواز کردند که دو نفر از اطفال شیرخوار در بین راه از شدت گرما جان سپردند. اما دولت از ترس مخالفت مردم به محض ورود زنان به اهواز آن‌ها را آزاد کرد.»

نزدیک به دویست کارگر را سه ماه به زندان کشیده‌اند که در نهایت همه‌ی آن‌ها به جز دو نفر **یوسف افتخاری** و **رحیم** (همداد) آزاد شدند. ۱۵۰ نفر را به زندان خرم‌آباد، نزد امیراحمدی می‌برند. عده‌یی به آبادان و **رحیم همداد** را که او نیز اردبیلی بود به همراه **یوسف**، به زندان خرمشهر می‌برند. رئیس شهربانی در زندان به دیدارشان می‌رود و می‌گوید خانه‌تان تخلیه شد و اسبابش را به ده تومان فروخته‌اند!

دو ماه بعد رضاشاه در هراس از سراسری شدن اعتصاب و به هدف خاموش‌سازی اعتصاب، به خوزستان می‌رود با وعده‌ی بالابردن ۲۵ درصد افزایش دستمزد کارگران، توقف لیست سیاه و وعده خانه‌سازی برای کارگران دارای خانواده، و غیره را در میان می‌گذارد.

حزب کمونیست ایران در اهواز و خرمشهر و آبادان نیروهایی از اعضای خود را مخفیانه به استخدام شهربانی در آورده بود. این نیروهای مخفی در آن شرایط سازماندهی هوش‌مندانه و نقش مهمی در پیوند و هماهنگی دست‌گیرشده‌گان و انتقال اخبار و گزارش‌ها به درون زندان و بیرون و ایمنی حزب و کارگران داشتند.

اما ماجرای مبارزه‌ی طبقاتی **افتخاری** را ادامه دهیم که بسیار آموزنده است؛ **یوسف** را به همراه **رحیم همداد** به تهران می‌فرستند. آنان در زندان قصر زندانی می‌شوند. این دو کارگر، نخستین زندانیان سیاسی و کارگران کمونیست بودند که میهمانان زندان قصر می‌شدند.

در این مقطع هنوز هویت واقعی **افتخاری**، برای پلیس رضاخان شناخته شده نیست، اما در پی شکنجه دست گیر شده‌گان سرانجام از زبان کسی هویت واقعی او لو می‌رود که بله، او نه تنها بی‌سواد نیست، بل که سابقه دانش‌گاهی در دانشگاه کویو را دارد. اما او تا زمانی که در زندان بود آن را نپذیرفت و حتا رابطه‌ی او با حزب کمونیست ایران برای پلیس رضاخان مخفی ماند.

در مدت یازده سال در زندان، ماجراهای فراوانی از جمله در برخوردش با ۵۳ نفر، و گفت‌گویی او با دکتر **تقی ارانی** و ماجرای اعتصاب غذا در زندان و غیره از سر می‌گذراند که ما این موارد در هنگام نشر خاطرات او خواهیم آورد.

## ضربات حزب توده بر جنبش مستقل کارگران

**یوسف افتخاری** در زندان در کنار **تقی ارانی**، که هر دو مخالف حاکمیت استالین در شوروی هستند، تجربیات خوبی در زندان کسب می‌کند. او در آن جا هم چنان بر جنبش مستقل کارگران که استالین مخالف آن بود، پافشاری می‌کند که جاسوسان ایرانی استالین برآشفته می‌شوند و بروی می‌تازند.

**افتخاری** بعد از آزادی از زندان، در شهریور ۱۳۲۰، در برابر توده‌یی‌ها دلیل می‌آورد که «آنها که کمیترن را منحل کردند و بزرگ‌ترین سازمان جهانی سرخ کارگران را از بین بردند، چه‌گونه می‌خواهند در ایران کارگران را سازمان دهند!» و درخواست پیوستن به حزب توده و همکاری با **رضا روستا** را رد می‌کند. چندی به

کارگری می‌پردازد. چندی به همراه رفقای به شهرستان‌ها سفر می‌کند و به ارزیابی شرایط می‌پردازد. سرانجام در تبریز به برپایی هسته‌های کارگری می‌پردازد. **یوسف** در سال ۱۳۲۱ در کنفرانسی با شرکت کارگران پیش‌رو تهران، «**اتحادیه کارگران و بزرگان**» را بنیاد می‌نهد.

از فعالیت‌های دیگر **افتخاری** برای بار دوم، همراه با **علی امید** روانه اهواز می‌شوند تا با بازسازی سازمان‌های کارگری در جنوب، کارگران نفت را سازمان‌دهی کنند، تشکیلات تهران را به **رحیم همداد** و **علی زاده** و دیگران می‌سپارند. و زمانی هم که راهی تبریز می‌شود، دفتر «اتحادیه کارگران و بزرگان» را در دست پلیس می‌بیند، و به یاری کارگران، پلیس‌ها را خلع سلاح و دفتر را بازپس می‌گیرند.

با گسترش فعالیت‌های حزب توده به کمک نیروهای شوروی در آذربایجان و تهران، فشار بر اتحادیه‌های مستقل کارگران ساخته شده توسط **افتخاری** و دوستان‌اش از طرف توده‌یی‌ها افزایش می‌یابد. در نتیجه فعالین همراه **یوسف** یکی پس از دیگری تحت تاثیر این فشارها، و وعده وعیده‌های حزب توده که در آن «نواله‌ها» می‌چرخید، از او جدا و به حزب توده می‌پیوندند.

در سال ۱۳۲۴ به شکایت رضا روستا و عبدالصمد کامبخش علیه **افتخاری**، وی را به فرمانداری نظامی می‌کشانند. این بار از توطئه‌ی بازداشت می‌گریزد.

مدرسه سرّی آموزش‌های سیاسی، صنفی کارگران تاسیس شده در سال ۱۳۰۷، توسط **افتخاری**، در سال ۱۳۲۵ به وسیله‌ی چماق‌داران حزب توده به آتش کشیده می‌شود: «چون اهالی آبادان برای تأسیس این مدرسه زحماتی کشیده و خساراتی را متحمل شده بودند، لذا علاقه‌ی مخصوصی به حفظ آن نشان می‌دادند. متأسفانه این مدرسه‌ی تاریخی و مورد علاقه اهالی آبادان را اعضای [حزب] توده در اعتصاب ۱۳۲۵ یعنی در روز تاریخی ۲۳ تیر آتش زده کاملاً سوزاندند. این آتش قلب اهالی آبادان را سوزاند. آبادانی‌ها هرگز آن را فراموش نخواهند کرد.»

از طرف دیگر فشار بر **یوسف افتخاری** توسط دولت شاهنشاهی قوام‌السلطنه که به تقویت حزب دمکرات، و تأسیس «اتحادیه زرد» کارگری به نام «اسکی» به رهبری خسرو هدایت مشغول شده بود، افزایش یافت که خواستار برچیدن تشکیلات کارگری‌اش بودند. به بیان **یوسف**، «تشکیلات‌شان» در واقع تشکیلات کارگری نبود. یک عده لات از قبیل قزلباش، بیوک صابر و حسن عرب و بعضی افراد شرور کارخانه‌ها را هم جمع کرده بود. در خیابان پهلوی هم یک جایی را گرفته بودند. کوشش کردند که ما با اسکی متحد شویم. خسرو هدایت به دفعات نزد من آمد و گفت آخر در دنیا چه می‌خواهی؟ اگر تشکیلات می‌خواهی که ما داریم، قدرت هم با ما است. ولی ما حاضر نشدیم. این دفعه قضیه برعکس شده بود، فشار از طرف قوام و دولت و اسکی و به اصطلاح دست راستی‌ها شروع شده...»

یکی دیگر از مخالفت‌ها نه «اختلافات» آن‌طوری که **م. چلنگریان** بیان می‌دارد، حزب توده با تشکیلات‌های کارگری مستقل به رهبری **یوسف** و **باقر امامی** داشته است که «بحث آزادی اعتصاب بود. **افتخاری** و هم‌زمانش در اتحادیه‌ی مزبور، به شدت از حق آزادی اعتصاب برای بهبود وضعیت فلاکت‌بار کارگران در دوران جنگ تأکید داشتند و در تهران و آذربایجان بر این اصل مانور می‌دادند. درحالی که فعالین کارگری توده‌یی، [به دستور سران حزب توده] به شدت این خط را نقد کرده و آن را ضربه‌یی به جبهه‌ی ضد فاشیستی [در جنگ دوم جهانی] در ایران می‌دانستند.» (م. چلنگریان: فرزندان سلیمان میرزا جلد یکم: ۸۸)

و باز هم یکی دیگر از مخالفت‌های شدید حزب توده، عدم حضور **یوسف افتخاری** به عنوان نماینده تشکیلات مستقل کارگری در مجامع بین‌المللی مانند «سازمان جهانی کار» بود. حزب توده به کمک دولت شوروی موانع فراوانی برای عدم حضور افتخاری در «سازمان جهانی کار» ایجاد کرد، اما در نهایت موفق نشد. **یوسف** در سازمان جهانی کار، به مبارزه پی‌گیر و سرسختانه خود با سران حزب توده ادامه می‌دهد.

به رهنمود کرملین، به **یوسف افتخاری**، با وجود آماده‌گی کامل برای سفر به پاریس، اجازه سوار شدن به هواپیما به او داده نمی‌شود تا نماینده‌گان حزب توده که منصوب مسکو بودند، راهی اروپا شوند.

**افتخاری**، اما با تلاش زیاد به فرانسه می‌رود و در آن‌جا نقش مخرب و ضد کارگری حزب توده را افشاء می‌کند و در بازگشت به تهران پس از دو ماه، تشکیلات خود را در یغما می‌بیند. تلاشش به جایی نمی‌رسد. **او را در خیابان می‌ربایند و بدون غذا و آب نه شبانه روز، در زندان حزب توده محبوس می‌شود.** **یوسف** گفته بود، «صد رحمت به زندان رضاخان، که در آن‌جا می‌توانست، آب و غذا بخورد!» سه نفر دیگر از اعضای اتحادیه کارگری **یوسف افتخاری** توسط حزب توده ربوده و زندانی شدند.

فشار بر سازمان‌های مستقل کارگری و دهقانی از طرف حزب توده شدیدتر از همیشه ادامه می‌یابد. در همین روزها، [۱۳۲۵] لویی سایان رئیس سازمان جهانی کار به تهران می‌آید. و **یوسف** به دیدن او می‌رود و از شرایط سخت کارگران و اتحادیه‌یی که در هراس از حزب توده و دولت زیر زمینی شده‌اند می‌گوید. تشکیلات خوزستان نیز زیر ضربات توده‌یی‌ها قرار می‌گیرد که در نهایت حزب توده در میدان مبارزه‌ی طبقاتی ضد کارگری‌اش پیروز می‌شود!

محمود طوقی<sup>۶</sup> اما در رابطه با **یوسف افتخاری** تا اندازه‌یی حقایق را این چنین بیان می‌دارد: «اما به راستی حق با که بود؟ افتخاری یا حزب توده؟ در دو زمینه [چرا دو زمینه؟]

---

۶ - محمود طوقی در متنی اینترنتی تحت نام «تاریخ مختصر حزب توده ایران ۱۳۲۰-۱۳۵۸»، ساخته شدن حزب توده توسط سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی روسیه شوروی استالینی را از قلم می‌گیرد، و هیچ‌گونه اشاره‌یی به کارهای تحقیقی گسترده و مستدلی که خسرو شاکری انجام داده است نمی‌کند و تشکیل حزب توده را به رهنمودهای استالین بی‌ربط می‌داند: «تشکیل حزب توده هیچ ربطی به رهنمودهای کمینترن [استالینی] و استالین ندارد.» (محمود طوقی: تاریخ مختصر حزب توده ایران ۱۳۲۰-۱۳۵۸: ص ۸)

حق با **افتخاری** بود و حزب به خطا بود. ۱. پیش‌بینی دیکتاتوری در شوروی و ۲. اتحادیه‌های مستقل کارگری.

محاکمت مسکو و اعدام بلشویک‌های قدیمی نشانه‌های محکمی برای **یوسف افتخاری** بود که این سرآغاز دیکتاتوری در شوروی است. و این درحالی بود که رهبران حزب کمونیست ایران مثل **سلطان‌زاده**، تئورسین نامدار حزب، **مرتضای علوی**، **ذره**، **حسابی**، به همراه دیگر رهبران حزب کمونیست شوروی در زیر شکنجه‌های وحشیانه برای رئیس امنیه‌خانه **استالین** به جاسوسی برای امپریالیست‌ها اعتراف می‌کردند و به عنوان خائن کشته می‌شدند. در بین نیروهای چپ در ایران از حزب کمونیست گرفته تا گروه ۵۳ نفر، تنها **افتخاری** با دقتی شگرف توانست از لابلای تبلیغات جهانی شوروی بفهمد که داستان به گونه‌ای دیگر است. چپ در ایران یک عذرخواهی تاریخی به **یوسف افتخاری** بدهکار است. بابت اتهام تروتسکیست بودن او.» (محمود طوقی: تاریخ مختصر حزب توده ایران ۱۳۲۰-۱۳۵۸: ۴۴)

بنابراین **افتخاری** از ابتدای ۱۳۳۰ تا پایان زنده‌گی پرافتخارش در جنبش کارگری حضور ندارد و در حقیقت تا سال ۱۳۶۸، در انزوا به سر می‌برد. در انقلاب ۱۳۵۷، هم از حضور او در فعالیت‌های سیاسی و کارگری اطلاع نداریم. سال ۱۳۶۸، به گفت‌وگو با کاوه بیات و مجید تفرشی می‌نشیند و مجال می‌یابد تا تنها گوشه‌هایی از **خاطرات دوران سپری شده** خود را باز گوید.

او هم چنان به جنبش مستقل کارگران ایران وفادار می‌ماند و بر دشمنان طبقه‌ی کارگر ایران مانند حزب توده با همان نگرش قبلی خود اصرار می‌ورزد. با همه‌ی آرزوها و امیدها، در حالی که به پیروزی و رهایی کارگران وفادار ماند، در سال ۱۳۶۹ مصاحبه‌ی داشته است که می‌گوید؛ ۸۸ سال دارد و خاطرات او در سال ۱۳۷۰ منتشر می‌شود اما وی کتاب‌اش را نمی‌بیند. **یوسف افتخاری** افتخار جنبش مستقل کارگران ایران، در اوائل سال ۱۳۷۰ در تهران درگذشت. یادش گرامی باد.

اکنون در ادامه به خاطرات سران حزب توده می‌پردازیم که بینیم در مورد **یوسف افتخاری** چه فرمایش کرده‌اند. نفرت پراکنی اردشیر آوانسیان و دوستانش در زندان علیه **یوسف افتخاری** سبب شد که دکتر **ارانی** در آن شرایط سخت زندان که برای او فراهم کرده بودند، واکنش نشان دهد: «دکتر ارانی روی تکه کاغذی از زندان موقت نوشت: رفقا **یوسف افتخاری** رفیق بسیار خوب ماست. از آن مرد ارمنی به‌پرهیزید.» (نصرت‌الله جهان‌شاهلوی افشار: سرگذشت ما و بیگانگان: ۸۰)

«از میان «کوئیو» گذرانده‌گان آقایان **یوسف افتخاری** و رحیم همداد، خوب درس خوانده بودند، هم سواد سیاسی داشتند و هم به وضع میهن‌شان آشنا بودند، از این گذشته کارگر نیز بودند و توان دادن تشکیلات [کارگری] و اداره‌ی آن را نیز داشتند. آن‌ها یکی از کارگران را که در آبادان با آنان آشنا شده بودند به نام علی امید<sup>۷</sup> که در میان کارگران و زندان، گاندی نامیده می‌شد با اصول مارکسیسم و سیاست آشنا کرده بودند.» (پیشین: ۱۲۷)

به گفته‌ی جهان‌شاهلوی «از زندانیان قبل از ۵۳ نفر فقط **یوسف افتخاری** و **رحیم**

---

۷ - از ویژه‌گی‌های علی امید این بود که از آغاز ورود به زندان تا پایان دوره زندان و رهائی در سال ۱۳۲۰ با همان لباسی که دست‌گیر شده بود، زندان را بسر آورد. لباسش به اندازه‌ای وصله و پینه خورده بود که دیگر رنگ اصلی‌اش قابل تشخیص نبود. به همین خاطر در زندان او را عباس گاندی [علی گاندی] می‌نامیدند. پلیس با وجود این که از جیب علی امید مدرک حزبی‌اش را بدست آورده بود اما او هیچ‌گاه تعلق این مدرک به خودش را نپذیرفته بود. او مقاومت شایانی در بازجویی کرده بود و پلیس نتوانسته بود هیچ‌گونه اطلاعاتی از او بدست آورد. روزی علی امید در زندان میوه‌ای از درخت حیاط زندان چیده و می‌خورد و جناب دکتر مرتضی یزدی با پرخاش فریاد کشیده و در کمال بی‌شرمی می‌گوید که چرا با چیدن میوه‌ها و خوردن آن‌ها زیبایی درخت را از بین می‌بری. او سیلی محکمی به علی امید می‌زند و به او ناسزا می‌گوید. صدای او به اندازه‌ای بلند می‌شود که در تمام زندان شنیده می‌شود. امامی می‌گفت علی امید که سال‌ها از خوردن میوه محروم شده بود روزی بوی خیار نوبر به مشام‌اش خورد و از هوش رفت و کسی پیدا نشد که حتا تکه‌یی خیار تعارف‌اش کند و یا برایش دل بسوزاند. (خاطرات آلبرت سهرابیان)

**همداد** و یکی دو نفر دیگر، کمونیست و باسواد بودند، بقیه سواد سیاسی نداشتند. بسیاری از آن‌ها دانسته یا ندانسته نقش جاسوس بی‌گانه را بازی می‌کردند که سردسته‌ی این کم‌سوادان و روس‌پرست‌ها، اردشیر آوانسیان بود که در زندان برای تظاهر، پوشاکی همانند روس‌ها می‌پوشید و برای خود به تبعیت از استالین کینه‌ی فولاد برگزیده بود. ... آوانسیان با این همه گردن می‌گرفت و خود را کمونیست ناب می‌پنداشت و به دیگر کمونیست‌ها، هر یک نارسایی نسبت می‌داد. از آن میان، **یوسف افتخاری و رحیم همداد و علی امید و عطاالله** را تروتسکیست می‌نامید. چون در آن زمان روزهای داغ خود کامه‌گی استالین و تار و مار ساختن کمونیست‌های لنینی بود و برجسی در آن زمان خطرناک‌تر از تروتسکیست نبود.» (پیشین: ۱۲۸)

«آقایان **یوسف افتخاری** و رحیم همداد و علی امید که پس از اعتصاب بزرگ و همه‌گانی نفت جنوب بازداشت شده بودند پس از این که روز نخست هر سه شکنجه شدند تا واپسین روز که در زندان بودند (شهریور ۱۳۲۰) نزدیک ۱۱ سال کوچک‌ترین اظهاری که پلیس بتواند از آن بهره‌برداری کند، نکردند. هم‌واره در بازپرسی‌ها تکرار کردند که کارگران نفت به سبب مزد کم اعتصاب کردند و هیچ‌گونه انگیزش دیگری در کار نبود. از این‌رو اداره سیاسی و مختاری [رکن‌الدین مختاری رئیس شهربانی وقت] تصمیم گرفتند که چون ترک‌ها کج دنده و لجوج‌اند باید از آن‌ها با زبان نرم و پند و اندرز اقرار گرفت.» (پیشین: ۲۷)

ایرج اسکندری می‌گوید: «وقتی که ما وارد زندان شدیم، **یوسف افتخاری** قبلاً در آن‌جا بود، از آن عده زندانی قدیمی مانند اردشیر آوانسیان و پیشه‌وری و غیره بود که قبلاً گرفته بودند. او را به این عنوان که در زمان رضاشاه در نفت جنوب آن اعتصاب معروف ۱۳۰۸، را به راه انداخته و در واقع رهبر آن محسوب می‌شد دست‌گیر و زندانی کرده بودند. البته او را به این دلیل ولی به اتهام کمونیستی گرفته بودند، وقتی ما وارد زندان شدیم، بر اثر اختلافاتی که بین زندانیان سیاسی از جمله اردشیر و پیشه‌وری و همین **یوسف افتخاری** و عده دیگر وجود داشت، سعی هر یک بر این بود که خود را به ما



نزدیک کرده و باب صحبت را باز نموده و ما را به نفع خویش، به سوی خود جلب کنند. البته ما سعی کردیم از این جریان و کشمکش برکنار بمانیم ولی با وجود این **یوسف افتخاری** توانست بعضی از افراد ۵۳ نفر را به دام اندازد که از آن جمله قدوه و حکمی و منو و چند نفر دیگر بودند. **یوسف افتخاری** آدم خیلی جالبی بود و کاراکتر یک کارگر را به تمام معنی دارا بود. خودش کارگر نفت بود. اردشیر مدعی بود که این آدم تروتسکیست است و لذا باید او را بایکوت کرد. زیرا مخالف استالین و این هاست. با خود **یوسف افتخاری** صحبت کردیم، البته احتیاط کرد و در اول چیزی علیه استالین نگفت. ولی به تدریج عقاید خود را آشکار کرد. می گفت یک رشته کارهای ناصحیحی صورت می گیرد، تروتسکی خدمت کرده، فلان کرده، او را اخراج کردند، دیگران را یکی یکی کنار می گذارند و به این ترتیب نهایتاً به دیکتاتوری می انجامد. آدم باهوش و کار کشته‌یی بود. آن اعتصاب گسترده را او به راه انداخته بود و چنین شایسته‌گی‌هایی داشت. اردشیر می خواست ما با او اصلاً قطع مراوده و معاشرت کنیم. **یوسف افتخاری** هم از نظر سازمان‌دهی و گردآوردن کارگران و غیره تجربه و شایسته‌گی داشت، عده‌یی را جمع کرد و اتحادیه تشکیل داد. رضا روستا سعی داشت علی‌زاده نامی را از **یوسف افتخاری** جدا کنند و با تبلیغاتی مبنی بر این که او تروتسکیست می‌باشد و غیره کوشش کردند که **یوسف افتخاری** را به انزوا به کشانند.» (خاطرات اسکندری: قسمت چهارم: ۸۱-۸۲-۸۳)

اسکندری هم مانند دیگر سران حزب توده از اتهام وابسته بودن **یوسف افتخاری** به انگلیس ابایی ندارد: «من به پاریس آمدم. در این جا دیدم که **یوسف افتخاری** هم تقاضایی نوشته و اتحادیه خودش را با همان اسمی که حفظ کرده بود، برای عضویت فدراسیون معرفی کرده است. البته این کار بیش‌تر به نظر من زیر سر انگلیس‌ها بود چون از این طرف، دعوتی که از ما شده بود از طریق شوروی‌ها بود و در آن موقع **یوسف افتخاری** به نظر من به غیر از طریق انگلیس‌ها به ترتیب دیگری نمی‌توانست به آن جا برود، حتماً آن‌ها دعوت کرده بودند... خلاصه در جلسه کنفرانس شرکت کردیم و در

آن‌جا **یوسف افتخاری** را در مقابل خود دیدیم<sup>۸</sup>. من در آن‌جا نطق مفصلی ایراد کرده و ضمناً "بر علیه آن‌ها [افتخاری و دوستانش] صحبت کرده و وضع‌شان را فاش کردم. ... نتیجه آن شد که من موفقیت زیادی در آن‌جا پیدا کردم. **یوسف افتخاری** که زبان بلد نبود. روسی هم که حرف می‌زد کسی به گفته‌اش گوش نمی‌داد ولی نطق مفصل من به زبان فرانسه بود. پس از آن سایان مرا خواست و وعده داد که به تهران آمده و اتحادیه شورای مرکزی را به پذیرد. ... بعدها که در فدراسیون در وین کار می‌کردم تمام آرشيو راجع به ایران هم در آن‌جا بود، ضمن سوابق، نامه **یوسف افتخاری** را دیدم که بر علیه من نوشته شده بود که این شخص شاهزاده است و پیه‌های شکمش نمی‌دانم از خون کارگران تشکیل شده و از این حرف‌ها، و اصلاً" صلاحیت این را که نماینده کارگران باشد، ندارد. این نامه به زبان روسی نوشته شده و به آن‌جا فرستاده شده بود. جریان **یوسف افتخاری** به طور کلی از بین رفت و دیگر نتوانستند به فعالیت‌های او رونقی بدهند و خود او هم دیگر قادر به انجام کاری نگردید." (پیشین: ۸۴-۸۵) اسکندری در خاطرات خود، حملات چماق‌دارن حزب توده به تشکیلات کارگری **یوسف افتخاری** را بیان نمی‌دارد<sup>۹</sup>.

---

۸ - اسکندری دروغ می‌گوید در هنگام سخن‌رانی او، افتخاری در آن‌جا نبوده است.

۹ - اسکندری: «اتحادیه کارگری که رضا روستا در شاهی [مازندران] تشکیل داده بود، یک باند درست کرده بودند. ... [این باند] شخصی را کشته و جسد او را به چاه انداخته‌اند که بعد کشف شد و بر مبنای اعترافات و اقرار بررومند و لنکرانی رفته و جسد را از آن‌جا بیرون آورده‌اند. البته این موضوع جز به همین باند به هیچ کس دیگری مربوط نیست، باندی که رضا روستا تشکیل داده بود، از جمله ابراهیم زاده و زنش راضیه خانم که معروف بود چکمه می‌پوشید و هفت تیر به کمرش می‌بست. بعد هم عده‌یی از کارگرها! در آن‌جا بودند که آرامش را به هم زده بودند.» (خاطرات اسکندری: ۹۵) «این‌ها [باند رضا روستا] در آن‌جا [مازندران] خیلی از این کارها کردند. در این موضوع تردیدی ندارم که من در آن‌جا خیلی جلو آن‌ها را گرفتم. مثلاً" یک روز که در شاهی و در کلوپ حزب توده بودم دیدم دو نفر کارگر وارد اتاق شدند و گفتند خلیل "انقلابی"

**یوسف افتخاری** که آموخته بود که کارگران باید روی پای خود به ایستند، پیشنهاد دریافت یک میلیون تومان آن زمان، از سوی استاندار آذربایجان را رد می‌کند اما اردشیر آوانسیان بی‌شرمانه می‌نویسد: «در آذربایجان استاندار آن‌جا فهمی بود، ... رئیس شهربانی هم سرهنگ سیف بود ... این دو نفر، عناصر تحریک کن مانند خلیل انقلاب و **یوسف افتخاری** را نیز تقویت می‌کردند. این دو اتحادیه کارگرانی را به وجود آورده بودند که در باطن علیه حزب توده کار می‌کرد و هر دو دشمن حزب توده بودند. اینان در زندان دشمنی خود را نسبت به کمونیست‌ها و شوروی نشان داده بودند. بنابراین اتحادیه کارگران را با کمک دولت به وجود آورده بودند تا با حزب توده مبارزه کنند و نگذارند که حزب توده نفوذی در بین کارگران پیدا کند. خلیل انقلاب از دولت سیب‌زمینی به قیمت ارزان می‌گرفت و بین کارگرها تقسیم می‌کرد. آن روزها نان و سیب‌زمینی به سختی نایاب می‌شد. برای دولت کاری نداشت که چندین هزار تومان برای این کار مصرف کند. خلیل انقلاب در جلسات یا متینگ‌های کارگری نطق می‌کرد و کارش

---

[منظورشان خلیل انقلاب از همکاران **یوسف افتخاری** است.] را آورده‌ایم، گفتم چه‌طور آورده‌اید؟ گفتند او را گرفتیم. گفتم کجا و چرا؟ گفتند توی ترن بود، او را گرفتیم. گفتم آخر برای چه؟ با همان لهجه ترکی گفتند خوب "خلیل انقلابی‌دی". خلیل انقلاب بین دو کارگر مسلح رنگ از رخسارش پریده بود، چشمش که به من افتاد، با آن‌که میانه‌اش با من در زندان خیلی بد بود، مثل این‌که دنیا را به او دادند. گفت آقای اسکندری شما این‌جا هستید؟ گفتم بله، آقای انقلاب شما را برای چه گرفته‌اند؟ گفت والله من با ترن می‌خواستم به بهشهر رفته و خواهرم را به‌بینم، این‌ها آمده و مرا از قطار پایین کشیده و به این‌جا آوردند. گفتم شما فقط برای دیدن خواهرتان می‌خواهید به آن‌جا بروید؟ گفت بله. گفتم کار دیگری در آن‌جا ندارید؟ کار اتحادیه انقلابی و غیره؟ گفت نخیر. گفتم قول می‌دهید؟ گفت بله. گفتم آقا ایشان را مرخص کنید. گفتند آخر برای چه؟ ده! خلیل انقلابی را ولش کنیم؟ گفتم مگر می‌خواهید او را تیرباران کنید؟ می‌خواهید چه کار کنید؟ به هر حال آن‌ها از این کارها زیاد می‌کردند. [افتخاری حق داشته که آن‌ها، را راهزن، چاقوکش و هوچی و غیره می‌نامید.] (بیشین: ۹۶)

بدان جا می‌رسید که دهانش کف می‌کرد، به دولت و صاحبان کارخانه‌ها فحش می‌داد زنده باد کارگر می‌گفت و داد می‌زد که من با زور از دولت یا سرمایه‌داران سیب‌زمینی به قیمت ارزان به دست آورده‌ام. ... در صورتی که آدمی بسیار ترسو ولی نطق‌های «پر حرارتی» به نفع کارگران می‌کرد و عده‌یی را بدین ترتیب گول زده بود و دکان خوبی در مقابل حزب توده باز کرده بود. هدف اصلی این گروه علیه حزب توده بود. رفقای ما در این قسمت فعالیتی از خود بروز ندادند و نتوانستند عده محسوسی از کارگرها را دور خود جمع کنند. درست است که اینان نیز شش ماه قبل اتحادیه کارگری را دایر کرده بودند ولی تعداد رفقای ما بسیار کم بود. برعکس محرکین [خلیل و یوسف] توانسته بودند عده‌یی نسبتاً زیاد کارگر در اتحادیه جمع کنند.» (خاطرات اردشیر آوانسیان: ۱۱۸-۱۱۹)

در اول پاییز ۱۳۲۳ خورشیدی، اتحادیه‌ی کارگران یوسف افتخاری در تبریز علناً توسط عمال حزب توده به رهبری **محمد بی‌ریا** که رئیس تشکیلات کارگری حزب توده در تبریز بود، اشغال و غارت شد. این قبیل اقدامات تنها به مورد بالا محدود نشد و مرتب بر تعداد و شدت حملات به دستور «رفقا» در مسکو افزوده می‌شد، تا جایی که در بیستم اسفند ۱۳۲۴ خورشیدی، یوسف افتخاری را در روز روشن توسط عوامل اجیر شده حزب توده در تهران ربوده و به زندان شخصی رضا روستا منتقل کردند. از طرف دیگر اتهام تروتسکیسم که از دوران زندان رضاخان از طرف استالینست‌ها به یوسف زده می‌شد و پس از شهریور ۱۳۲۰ هم که حزب توده توسط مباشرین استالین ساخته و پرداخته شد، با شدت بیش‌تری ادامه یافت، اما چون این حربه موثر واقع نشد، اتهام جدید «جاسوسی شهربانی» را توسط رضا روستا و اردشیر آوانسیان، علیه او ابداع کردند.

«همین گروه یعنی **افتخاری** در چندین محل اعتصاب راه انداختند و ما رفتیم و این اعتصاب را خاموش کردیم. از آن جمله در کارخانه پشمینه تبریز که برای جبهه جنگ پارچه برای پالتوی سربازان شوروی تهیه می‌کرد و هم‌چنین در راه‌آهن پل سفید و چند جای دیگر. ما به کارگران حالی می‌کریم که در موسسه‌یی که برای جبهه کار می‌کنند اعتصاب گناه است. چرا که بدین وسیله به جبهه شوروی زیان می‌رسانند. ... ما ایرج

اسکندری را به پاریس فرستادیم و در جلسات اتحادیه‌های جهانی ثابت کرد **افتخاری** جاسوسی بیش نیست. با این که نماینده انگلیس و چند نفر دیگر جدا" از **یوسف افتخاری** دفاع می‌کردند ولی بالاخره با اکثریت آراء **افتخاری** رانده شد ... طبیعی است که نماینده‌گان شوروی از اوضاع با خبر بودند و کمک کردند که اتحادیه ما به حق خود برسد. ... در روز الحاق، کارگران اتحادیه **افتخاری** درست و حسابی **افتخاری** را کتک زدند. علت آن بد که آن‌ها فهمیده بودند که **یوسف** خائن و جاسوس است.» (پیشین: ۱۳۵-۱۳۶)

لجن‌پراکنی اردشیر آوانسیان علیه **یوسف افتخاری** ادامه می‌یابد: «خود **یوسف** به اصطلاح کمونیست شد. آدمی بود بی‌سواد و ماجراجو. او را به خاطر عملیات تحریک‌آمیز تروتسکیستی، از دانش‌گاه مسکو اخراج کردند. آمد به ایران و رفت در جنوب چند صبحی کارگری کرد. ... در زندان ... در مسائل ایدئولوژیک با هم سخت اختلاف داشتیم. ... اختلاف شدید ما بخصوص سر حوادث اسپانیا در گرفت. او شوروی را سخت متهم می‌کرد که وظایف خود را در اسپانیا انجام نمی‌دهد. ... او به دولت شوروی حمله می‌کرد و فحش می‌داد. ... خلاصه پیشنهادش "صدور انقلاب" بود. ... کار **یوسف** در زندان به جاهای باریکی کشید. او در زندان شد دشمن سرسخت کمونیست‌ها ... او را بایکوت کرده بودند. ... **افتخاری** شد دشمن واقعی طبقه‌ی کارگر، اما دشمن با تجربه و ماجراجو. پس از آزادی از زندان، **یوسف** شد جاسوس مصطفی فاتح، یعنی نوکر شرکت نفت انگلیس. به دستور فاتح رفت به جنوب تا اتحادیه‌ی کارگران به وجود آورد، ولی کارگرهای آبادان او را کتک زده از خود دور کردند. در تهران نیز کارگران کتک حسابی به او زدند و او را از خود دور کردند. ... به این ترتیب گروهک تروتسکیست، پس از آزادی از زندان، نتوانست حتا گروه کوچکی تشکیل دهد و به جاسوسی رسمی پلیس اکتفا کرد.» (اردشیر آوانسیان: یادداشت‌های زندان: ۴۷-۴۸-۴۹)

جهانشاهلو می‌گوید: «... از کمونیست‌های گذشته آقایان **یوسف افتخاری** و رحیم همداد پس از رهایی از زندان، شرکت در حزب توده را به همان دلایلی که دیگر دوستان

می گفتند، صلاح ندانستند. **یوسف افتخاری** که خود کارگری زبده و باسواد بود به حق یک اتحادیه کارگری تشکیل داد و نزدیک به همدی کارگران برجسته را بدان جلب کرد. حزب توده نیز در برابر اتحادیه کارگران **یوسف افتخاری** اتحادیه‌یی به سرده‌گی رضاروستا تشکیل داد. رضا روستا گرچه خود مردی ساده و نسبتاً "نیک نفس بود، اما چون از یک سو اصلاً" کارگر نبود و در همه‌ی زنده‌گی خود یک ساعت هم سابقه‌ی کار نداشت و از آغاز جوانی به نام کمونیست حرفه‌یی پی کار نرفت و از سوی دیگر از همان آغاز پادوی سفارت روس بود و بدون دستور آن‌ها هیچ کاری انجام نمی‌داد، نتوانست در برابر کارگران آب‌رویی تحصیل کند.

اتحادیه‌ی حزب توده به زودی رونق ظاهری بسیاری گرفت نه از این‌رو که به راستی اتحادیه‌ی کارگران ایران بود، بل که از این‌رو که از حمایت روس‌ها و شرکت نفت هر دو برخوردار بود و در واقع از همان آغاز مخارج آن را تامین می‌کردند. **یوسف افتخاری** از آقایان علی‌نقی حکمی، فریدون منو، و من دعوت کرد که در اتحادیه‌ی او شرکت کنیم. ما گرچه رسماً "عضو آن نبودیم اما در سخن‌رانی‌ها به او کمک می‌کردیم. و روزنامه‌یی را که به نام گیتی تاسیس شد، می‌گردانیدیم و تا مدتی سرمقاله و مقالات مهم را ما می‌نوشتیم. آقای خلیل انقلاب آذر، که از گروه ۵۳ نفر بود و امتیاز روزنامه را **یوسف افتخاری** به نام او گرفته بود، رفته رفته [به تحریک و نفوذ حزب توده] با دخالت‌های ناروای خود وضع اتحادیه و روزنامه‌ی آن را مختل کرد تا جایی که ناچار، ما از هم‌کاری با آن سر باز زدیم. خلیل انقلاب اصلاً "تعادل روانی نداشت.

از همان ابتدای کار، حزب توده و رضاروستا اتحادیه‌ی **یوسف افتخاری** را سد بزرگی در برابر پیش‌رفت و کامیابی خود دیدند، با او سخت در افتادند تا جایی که چاقوکشان اتحادیه‌ی رضا روستا روز روشن **یوسف افتخاری** را در خیابان فردوسی ربودند و در اتاق اتحادیه‌ی خودشان زندانی کردند و چند روزی گرسنه و تشنه او را نگاه داشتند تا این‌که گروهی از اعضای حزب توده و کمیته‌ی مرکزی آن، از آن میان ایرج اسکندری به این کار قلدرانه‌ی اتحادیه‌ی رضاروستا، سخت اعتراض کردند و رضا روستا

ناچار **افتخاری** را آزاد کرد. **یوسف** خود پس از رهایی از سیاه‌چال رضاروستا به من گفت: «بابا خدا پدر رضاشاه و زندان شهربانی را بیامرزد، آن‌ها سال‌ها به ما نان و آب دادند اما این مرد پست و ناکس در این چند روز مرا گرسنه و تشنه نگاه داشت، بعدها رضا روستا و اردشیر آوانسیان که از پادوهای نشان‌دار سفارت شوروی و دستگاه جاسوسی آن بودند، چون دیدند با انتشار تروتسکیست بودن **افتخاری**، کاری از پیش نرفت، برای این که او را از میدان مبارزه به در کنند هو و جنجال راه انداخته‌اند که گویا او جاسوس شهربانی است. پیداست که این یک تهمت ناجوانمردانه‌ی بیش نبود. رضا روستا گذشته از این که پادوی رسمی سفارت روس بود، چون مرد نادانی نیز بود، جاسوسان و عاملین رنگارنگ و جورواجور شرکت نفت چون اسکندر سرابی و جاهد و مانند آن‌ها را می‌دید و نمی‌شناخت [یا نادیده می‌گرفت]، اما به **یوسف افتخاری** که کارآمدترین پیش‌کسوت کارگران ایران بود، لکه‌ی بدنامی می‌چسباند.» (نصرت‌الله جهان‌شاهلوی افشار: سرگذشت ما و بیگانگان: ۱۶۵-۱۶۶)

## یوسف افتخاری از حزب توده می‌گوید

اکنون در ادامه این قسمت، نقل قول‌هایی مستقیماً از خاطرات **یوسف افتخاری** می‌آوریم که ببینیم در مورد رفتار و کردار سران حزب توده چه می‌گوید: «در اول ماه مه، یازدهم اردی‌بهشت ۱۳۲۵، به اعضاء دستور دادیم که در اسدآباد شمیران تجمع کنند که بعداً با تظاهرات تا تجریش و از آن‌جا به منزل برگردیم. دستور هم داده بودیم که هیچ چیزی با خود نیاورید. فقط اگر می‌خواهید یک قاشق بیاورید، حتا چنگال هم نیاورید و چاقو هم در جیب‌تان نباشد. من پیش‌رئیس کل شهربانی کشور رفتم و گفتم که ما اول ماه مه در اسدآباد شمیران جمع می‌شویم. آن‌جا از صبح تا بعدازظهر هستیم. ناهار هم آن‌جا می‌خوریم و دسته جمعی با تظاهرات تا تجریش خواهیم آمد. رئیس کل شهربانی گفت که من به شما مأمورین انتظامی بدهم. گفتم نه. حتا ما دستور

دادیم که چنگال هم نیاورند. بنابراین ما با کسی دعوا نداریم که مأمور انتظامی داشته باشیم. خودمان هم مأمورین انتظامی نداریم. رئیس شهربانی به کلانتری تجریش تلفن کرد و گفت افتخاری با سندیکایش در شمیران جمع می‌شوند و من مطمئنم که حرفش درست است و حتا چاقو هم پهلوی‌شان نیست. بنابراین نگران نباشید. ما مطمئن رفتیم و از صبح تا سه بعدازظهر بودیم. بعدازظهر هم توی استخر شنا می‌کردیم. همه‌ی کارگران با خانواده‌شان بودند و خیلی هم خوش گذشت. اولین جشن کارگری آن‌ها بود و برای‌شان بسیار پسندیده بود. توی استخر بودیم که آمدند و گفتند حزب توده به داخل باغ ریخته است. گفتیم حزب توده به ما چه کار دارد؟ زود لباس پوشیدم و آمدم. یک حیاط کوچکی بود. گفتند آن‌جا یک عده‌یی جمع شده‌اند. رفتم آن‌جا و دیدم بله توده‌یی‌ها هستند. رضا روستا، دکتر هشترودی، علی زاده، خلیل انقلاب و یک عده از چاقوکش‌های حزب توده که بیش‌تر از مهاجرین بودند. آن‌جا جمع شده‌اند. از آن‌ها پرسیدم امروز روز جشن است، برای چی آمده‌اید؟ گفتند ما آمدم که متحد بشویم. گفتم خب اتحادکردن و متحدشدن به تشکیل جلسه، مطالب را روی کاغذ آوردن و مطالعه احتیاج دارد. شرایطی دارد. چه‌طور شما آمده‌اید این‌جا که ما جشن گرفتیم؟ گفت: نه ما آمده‌ایم با کارگران جشن بگیریم و متحد بشویم. در این موقع دیدم پشت سرم یک صدایی آمد و یکی داخل حوض افتاد. برگشتم نگاه کردم، یکی از کارگران سندیکای ما گفت: آقا می‌خواست شما را با چاقو بزند من او را توی حوض انداختم. معلوم شد این‌ها با یک عده چاقوکش آمده‌اند و سوءقصدی هم دارند. دیدم آن‌ها مسلح‌اند و ما هیچ وسیله‌یی نداریم. به کارگرانی که در آن قسمت بودند گفتم بیاید برویم. یک عده از کارگران ماندند و با توده‌یی‌ها جر و بحث می‌کردند. ما هم به باغ برگشتیم و زن و بچه‌ها را جدا کرده، به یک طرف فرستادیم. من به کارگران گفتم که چوب بشکنید و محاصره‌شان کنید. عده‌یی از آذربایجانی‌ها با ما بودند، آذربایجانی‌ها در جنگ چوب استاندند. این‌ها شروع به بالا رفتن از درخت کردند و به سرعت چوب‌ها را شکستند و آن‌ها را محاصره کردند. گفتم که کارگران‌شان را نزنید و آزاد بگذارید. اگر



چاقوکش داخل شان هست بزنید. به هر کدام شان یک چوب می‌زدند، زانویش خم می‌شد و چاقویش را می‌گرفتند. مقداری چاقو گرفتیم چند نفری هم فرار کردند و از دیوار سعدآباد به آن طرف پریدند. آن‌ها را هم نظامی‌ها گرفتند. (اسدآباد دیوار به دیوار سعدآباد بود.) پس از آن که چاقوکش‌های شان خلع سلاح شدند، شروع به زدن رؤسای شان کردیم. خلیل انقلاب شروع به داد کشیدن کرد که اشتباه، اشتباه، ما اشتباه کردیم. گفتم اشتباه هم بکنید باید چوب بخورید. یک یا چند چوب به او زدیم بعد علی زاده فرار کرد. سرازیری بود افتاد و بقیه هم یکی یکی از رویش رد می‌شدند. مرتب می‌گفت که بیچاره شدم. گفتم بیچاره هم شدی باید چوب بخوری، بیچاره هم نشدی باید چوب بخوری! بعد رضا روستا را زدند. سرش هم طاس بود و یک چوب که خورد خون آمد. خلاصه توده‌یی‌ها فرار کردند. ما هم همین‌طور که دسته جمعی بنا بود بیاییم صف‌های مان را برقرار کردیم و آمدیم. توده‌یی‌ها به کلانتری تجریش می‌روند و شکایت می‌کنند. روستا سر خون آلود خود را نشان داده و بقیه هم می‌گویند که ما را زده‌اند. رئیس کلانتری پرسیده بود که شما برای چه به آن‌جا رفته بودید. از آمدن آن‌ها مطلع بودیم. ولی شما برای چه رفتید؟ گفتند ما رفته بودیم متحد بشویم!

در همان روز توده‌یی‌ها از غیبت ما استفاده کرده به دفتر سندیکای مرکزی ما در لاله‌زار می‌روند و دفاتر و همه وسایل ما را غارت کرده و دزدیدند. آن‌ها می‌دانستند که در آن موقع سندیکا خالی است. خودشان جایی تظاهرات نداشتند، سندیکایی هم نداشتند بعداً "سندیکای شان را با یک عده مهاجر محکم کردند. دفاتر ما را بردند. ما چیز سری نداشتیم این‌ها خیال کردند چیزی گیرشان می‌آید. وقتی که از تجریش متفرق شده و به شهر آمدیم دیدیم که اتحادیه را غارت کرده‌اند. این اولین حمله‌شان به سندیکای ما بود هم به قصد کشتن و هم برای غارت دفتر سندیکا آمده بودند. فقط ما نبودیم که حزب توده به آن‌ها حمله می‌کرد. اساساً "حزب توده مثل این که مصمم بود آزادی را از بین ببرد. فقط به ما حمله نمی‌کردند به احزاب دیگر هم حمله می‌کردند. حزب توده پانصد نفر از مهاجرین را اجیر کرده بود و روزی پنج تومان به این‌ها می‌داد که در

حزب‌شان باشند و هر کجا که لازم است این پانصد نفر را بفرستند غارت و آدم‌کشی و زد و خورد بکنند. اگر به هم زدن نطق و صحبتی هم هست این کارها را انجام بدهند. بنابراین احزاب و یا سازمان‌های دیگر از دست این‌ها مصونیت نداشتند. فقط یک عده‌یی درست شده بود به نام پان‌ایرانیسم این‌ها هم چماق‌دار بودند و چوب به دست داشتند. زد و خوردهایی می‌کردند. یک روز فکر می‌کنم اطراف شاه‌آباد بود که توده‌یی‌ها به تشکیلات حزب عدالت علی دشتی و جمال امامی حمله کردند. یک ساختمان بود که رویش آجر بود و این‌ها تمام آجرها را روی آن‌ها پرت کردند. نمی‌دانم روی چه اصلی توده‌یی‌ها آزادی‌ها را محدود می‌کردند. حتا به تجمعی که برای جشن بین‌المللی کارگران تشکیل شده بود حمله کردند.» (خاطرات یوسف افنخاری)

## ملاقات با کنسول شوروی

بعد از این قضیه یک روز مرا به کنسول‌گری شوروی احضار کردند. یک جوانی کنسول بود اسمش یمیلیانوف بود. چند نفر دیگر هم آن‌جا نشسته بودند. از موی مشکلی و این چیزهاشون که روس نبودند، مشخص بود که از آرامنه و غیر روس بودند. گفتم: چه فرمایشی دارید؟ که نظر استالین این است که فعلاً "حزب توده باشد و ممکن است فردا نباشد. این یک چیز دائمی نیست. شما بهتر است به حزب توده بروید و در آن‌جا فعالیت کنید. گفتم من با آن‌ها نمی‌توانم کار بکنم. آن‌ها کسانی هستند که به رفقای‌شان خیانت کردند. هم‌دیگر را گیر دادند. این‌ها اصلاً "این کاره نیستند. گفت: شما بروید اصلاح‌شان کنید. گفتم آن‌ها نمی‌پذیرند که من داخل‌شان بروم و یک عده را بیرون کنم، یک عده‌ی دیگر را بیاورم و یا اصلاحاتی بدهم. گفت: ما دستور می‌دهیم و شما را قبول می‌کنند. برو اصلاحاتی هم بده. نظر استالین هم همین است. گفتم: شما دستور بدهید قبول می‌کنند؟ گفت: بله، قبول می‌کنند. گفتم: اختلاف ما سر همین است. ما اختلاف دیگری نداریم. ما می‌گوییم که با اراده‌ی خودمان باید یک کاری را شروع بکنیم و به

آخر برسانیم. این‌ها این اراده از خودشان ندارند چون مردمان بی‌اراده‌یی هستند ما نمی‌توانیم با این‌ها کار بکنیم. کنسول و دیگران اوقات‌شان تلخ شد و حالا خوب شد مرا نگرفتند. نگه دارند که پنهانی به روسیه رد کنند. بلند شدم خوشحال بودم که از آن جا به سلامت بیرون آمدم.» (خاطرات افتخاری: ۹۲)

## سید محمد باقر امامی و حزب توده

سید محمد باقر امامی در سال ۱۲۸۰ خورشیدی در خانواده‌ی روحانی در تهران بدنیا آمد. پدرش زین‌العابدین، امام جمعه تهران و داماد ناصرالدین شاه بود. پدرش ۷۰ ساله بود که مادر ۱۴ ساله امامی را به زنی گرفت. معلم دوران تحصیل او یک روسی دربار قاجار بود که در تهران امامی را آموزش می‌داده است، او تمایلات بلشویکی داشته و امامی را با الفبای سوسیالیستی آشنا می‌کند.<sup>۱۰</sup> سپس به دارالفنون رفت و ادبیات را نزد ملک‌الشعراى بهار خواند. در همین دوره هم با پروین اعتصامی آشنا می‌شود. و نیز با نیماوشیج مکاتباتی داشته است. امامی در سال ۱۳۰۶ به عنوان محرک قتل دستگیر شد و به سه سال زندان محکوم شد. بعد از آزادی از زندان، به مسکو می‌رود و با رهنمود استالین و در دیدار با سرگئی ارژنیکیدزه یار استالین که بعداً "در اثر فشار استالین دست به خودکشی زد، وارد فاز جاسوسی می‌شود، اما به نظر می‌رسد که جاسوسی او با جاسوسی سران حزب توده تفاوت ماهوی با هم داشته‌اند.

او را به ایران می‌فرستند و وارد شبکه جاسوسی شوروی در ایران می‌شود، پست‌های دولتی می‌گیرد و در طول مدت ۱۰ سال اطلاعاتی به روس‌ها می‌دهد. شبکه جاسوسی روس‌ها در ایران لو می‌رود. چرا که **اقابکف** مسئول شبکه‌های جاسوسی روس‌ها در ایران به غرب پناهنده شد و اطلاعاتش را در اختیار غربی‌ها می‌گذارد و بدنبال آن شبکه

---

<sup>۱۰</sup> «برخی از معلمان این مدرسه وابسته به حزب بلشویک بودند. جناح بلشویک حزب کارگری سوسیال‌دموکرات روسیه برای تبلیغ و ترویج مارکسیسم به آن‌ها ماموریت می‌داد و دولت روسیه تزاری بدون آگاهی از افکار و عقایدشان آن‌ها را به ایران می‌فرستاد. یکی از این معلمان، باقر امامی و برادرزاده او سید حسن امامی را از بین دانش‌آموزان انتخاب می‌کند و پس از پایان کلاس درس رسمی، پایه‌های مارکسیسم را به آن‌ها آموزش می‌دهد و روش آموزش او هم این بود که مباحث مارکسیسم را به صورت املاء می‌گفت و این دو نفر می‌نوشتند.» (آلبرت سهرابیان: خاطرات آلبرت سهرابیان)

جاسوسی روس در ایران هم لو می‌رود و امامی و عده‌ی دیگری دستگیر می‌شوند. پنج تن از آن‌ها از جمله باقر امامی حکم اعدام را می‌گیرند. اما امامی با اعمال نفوذ خانواده‌اش به ۱۵ سال حبس محکوم می‌شود. در زندان قصر امامی با اعضا دستگیر شده حزب کمونیست ایران آشنا می‌شود و همراه با آن‌ها و گروه ۵۳ نفر در شهریور ۱۳۲۰، از زندان آزاد می‌شود.

او همانند **یوسف افتخاری** به مخالفت با حزب توده می‌پردازد. البته تفاوت اساسی بین خط مشی افتخاری و امامی وجود دارد. تبیین افتخاری از شرایط و موقعیت اجتماعی جامعه و مخصوصاً "طبقه‌ی کارگر ایران و موضع‌گیری سرسختانه نسبت به استالین و استالینیسم، افتخاری را در صف سوسیالیسم کارگران قرار می‌دهد. افتخاری از معلمی مانند **سلطان‌زاده** و دیگران در دانشگاه کیوتو آموزش دیده بود و منتقد سرسخت استالین نیز بود. استالین را به درستی متهم می‌کرد که خط غیرمارکسی و ضد کارگری همراه با دیکتاتوری در پیش گرفته که حزب توده فرزند ذاتی اوست. اما امامی فاقد این نظر در مورد استالین بود. او با نوشتن چند کتاب آموزشی که از طریق آن اعضای گروه خود [کروژک‌ها] را آموزش می‌داد، و در مبارزه طبقاتی جنبش‌های اجتماعی آن موقع در مقایسه با فعالیت‌های کارگری افتخاری دارای ضعف‌هایی بود که سبب آسیب بیش‌تر به گروه او شد. او نتوانست استالین را بشناسد، در نهایت به مائویسم در غلتید و در اثر داشتن نوع نگاه چپ غیر کارگری که نمود آن در میان گروه‌های سیاسی سال ۱۳۵۷، مشهود بود، که بیش‌تر منظری پوپولیستی داشت و سوسیالیسم آن‌ها هم سوسیالیسم مارکس نبود، بل که سوسیالیسمی بود که با نوعی مذهب من درآوردی مخلوط شده بود. همین نگاه در سال ۱۳۵۷، هم در میان تمام جریانات «چپ» آن زمان رایج بود. باید خود را شبیه به فرد زحمت‌کش در می‌آوردید، در فرم لباس پوشیدن، کار کردن، نفی بهداشت، و غذای خوب خوردن، حتا پول داشتن که تو را تبدیل به سرمایه‌دار! می‌کرد. نفی شغلی که ممکن است تو را پول‌دار کند. و ده‌ها نمونه‌ی دیگر رفتار اجتماعی پوپولیستی که به عنوان زنده‌گی «سوسیالیستی» قلمداد می‌شد، همه و همه ناشی از فرهنگ

ارتجاعی بی بود که حزب توده به اشکال مختلف در جنبش چپ ایران رواج داد بود. بعد از این که حزب توده تشکیل می‌شود، باقر امامی برای اجرای فعالیت‌های اجتماعی خود به شاهرود می‌رود در آنجا «امامی با یکی از افسران [شوروی] جزء که مسئول سرپرستی بخش شمال را به عهده داشت آشنا شده و با او وارد رابطه می‌شود. افسر مزبور که به شخصیت امامی پی برده بود در می‌یابد که او ضمن ارتباط با حزب توده در این حزب عضویت ندارد. روزی در یک نشست که اکثر رهبران محلی حزب توده نیز شرکت داشتند افسر مزبور از امامی می‌پرسد:

«رفیق شما که فردی کاردان، آزموده و با ایمان هستید چرا به طور مستقیم با حزب توده همکاری نمی‌کنید؟» امامی به تفصیل درباره تجربه نارودنیک‌ها (خلقی‌ها) در تاریخ انقلاب روسیه صحبت کرده و با مقایسه آن‌ها با حزب توده ایران نتیجه می‌گیرد که حزب توده یک حزب طبقاتی نیست بل که حزب همه‌خلقی است که به جای تجربه جنبش سوسیال\_دمکراسی روسیه الگوی خلقیون روسیه را سرمشق خود قرار داده و بنابراین ره به ناکجا آباد خواهد برد. امامی نتیجه می‌گیرد که حزب توده از بیخ و بن یک حزب خرده‌بورژوازی است که نمی‌تواند وظیفه حزب طراز نوین طبقه کارگر را به عهده گیرد. فرد یاد شده که تحت تاثیر توضیحات امامی قرار گرفته بود از او سؤال می‌کند که پس در این شرایط چه باید کرد؟ امامی در پاسخ می‌گوید در شرایط حاضر باید از طریق آموزش کادرهای حزبی و گزینش افراد شایسته، توانا و مومن به طبقه کارگر شرایط لازم را برای بنای حزب کمونیست بر مبنای اصول لنینی حزب که به صورت شرایط بیست و یک گانه به تصویب کنگره دوم کمینترن رسیده است، به وجود آورد.» (خاطرات آلبرت سهرابیان)

«امامی برای ما نقل کرده بود در دوره‌ای که هنوز ارتش سرخ در ایران بود و دیدار با مقامات شوروی مشکلی به وجود نمی‌آورد با "علی‌اف" کنسول شوروی که با وی سابقه آشنایی داشت دیدار کرده و ضمن اعتراض به پخش گفتار رادیو مسکو درباره کروژوک‌ها (کروژک در زبان روسی یعنی محفل) نقطه نظرات خود را درباره

سیاست‌های حزب توده مطرح کرده بود. امامی می‌گفت علی‌اف دوستانه به من گفت: «رفیق تمامی نوشته‌ها و انتقادات شما علیه حزب توده و انتقادات شما از روش‌ها و سیاست‌های اتحاد شوروی را که از موضع یک جریان آزاد و پاک‌اندیش و معتقد به آرمان‌های طبقه کارگر نوشته شده است به مسکو فرستادم. اما می‌دانم که آن‌ها زیر خوارها مدرک و اسناد بایگانی شده، خاک خورده و خواهند پوسید. علت هم بسیار روشن است. زیرا شوروی حزب توده را به رسمیت شناخته و بنابراین حاضر نیست از هیچ گروه و سازمان چپ دیگری چیزی بشنوند. متأسفانه تلاش تو حاصلی ندارد و فریاد تو را کسی نخواهند شنید.» (خاطرات آلبرت سهرابیان)

حزب توده با شیوهی کار باقر امامی بنا به دستور «رفقا» مخالف بود. بنابراین برنامه حذف او را در دستور حزب قرار دادند. گروه امامی رفته رفته گسترش یافتند و به رشت و تبریز و انزلی و قزوین رسیدند. پیشه‌وری به امامی پیشنهاد کرد به فرقه او به پیوندد و پست وزارت بگیرد، اما امامی نپذیرفت. او از پیشه‌وری خواست اجازه دهد تا گروه او در منطقه او فعالیت کنند پیشه‌وری مخالفت کرد و اجازه چنین فعالیتی را نداد. اما به دلیل موافقت غلام یحیا دانشیان، گروه امامی در تبریز فعالیت و گسترش پیدا کرد و در هنگام سرکوب فرقه دموکرات توسط شاه، هواداران امامی مقاومت کردند و ۴ افسر از اعضاء محفل او جان باختند.

با ادامه فعالیت‌های امامی و گروه‌اش روزنامه «مردم» ارگان حزب توده، امامی را جاسوس امپریالیسم دانست که دست به یک توطئه‌ی خائنانه زده و آن توطئه این است که می‌گوید: «حزب توده خیانت می‌کند. به راست می‌رود. مبارزه طبقاتی را به طور کامل انجام نمی‌دهد و باید حزب کمونیست را تشکیل داد. و در نهایت افراد این جریان برخی عامل و برخی فریب خورده گان یک بنگاه پرووکاسیون در خارج حزب‌اند که ماهیت پلیسی و امپریالیستی دارند.»

در ادامه کارزار علیه باقر امامی، حزب توده نامه‌یی به حزب کمونیست شوروی نوشت و از دست کروژوک‌ها شکایت کرد. نامه در نشریه «ترود» ارگان کارگران نفت

باکو منتشر شد و از رادیو باکو و مسکو خوانده شد. این نامه به قلم رضا روستا بود در حالی که روستا در زندان بود. حزب توده به این بسنده نکرد و با ترجمه مغرضانه مقاله‌ی ای. بلوف اعلام کرد که امامی جاسوس و پرووکاتور و سازمان کروژوک‌ها لانه جاسوسی است. حزب توده با استفاده از موقعیت و هدایت «رفقا»ی حزب کمونیست شوروی کارزار تبلیغاتی گسترده‌ی بر علیه گروه امامی همانند **یوسف افتخاری** ایجاد کرد که در نهایت منجر به فرو پاشی گروه آن‌ها شد.

**در حقیقت باقر** امامی در طول فعالیت‌های سیاسی اجتماعی خود، نتوانست بند ناف خود را از استالینسم قطع کند. ولی مخالف حزب توده باقی ماند. امامی از سال ۱۳۲۰ تا سال ۱۳۴۶، در صدد بود که با تشکیل یک محفل کمونیستی، زمینه‌ی لازم را برای تشکیل حزب کمونیست ایران فراهم سازد. حتا توده‌یی‌ها الان هم می‌گویند که او حزب کمونیست ایران را تشکیل داد، در حالی که آلبرت سهرابیان رفیق نزدیک و همکار باقر امامی در خاطرات خود، به چنین چیزی اشاره نکرده است.

خط قرمز حزب توده منافع شوروی بود و با هر جنبشی که در ایران شکل می‌گرفت و با روسیه مخالفت می‌کرد، این وظیفه‌ی اصلی و نهایی حزب توده بود که به هر قیمتی شده، آن جنبش را نابود کند. نفوذ در آن جنبش، دزدیدن آثار و مکتوبات آن‌ها، دست‌گیری و زندانی کردن مخالفان به وسیله‌ی چماق‌داران اجیر شده، در هر زمان و مکانی برای آن‌ها مجاز بود. حتا در سال ۱۳۲۸ که گروه امامی به دلیل رعایت نکردن، تلفیق کار علنی و مخفی، دست‌گیر و به زندان می‌برند، سران حزب توده در زندان اجازه ورود به بند زندان را، به امامی و دوستان‌اش نمی‌دهند.

انور خامه‌یی در مورد فعالیت‌های امامی در خاطرات خود می‌نویسد: «وی سابقه کمونیستی داشت و روسی را نیز نسبتاً خوب می‌دانست. لذا تنی چند از آشنایان خود را که علاقه به دانش مارکسیسم داشتند گرد آورد و جلسه‌یی به صورت کلاس برای آن‌ها تشکیل داد. در این جلسات به صورت آموزگاری اصول ابتدایی کمونیسم را به آنان می‌آموخت و آنان یادداشت می‌کردند و سپس همان مطالب را به آن‌ها تمرین می‌داد و از



آن‌ها می‌رسید تا مطمئن شود که بخوبی فرا گرفته‌اند. طبیعی است با آموزش اصول کمونیستی، انتقاد به حزب توده نیز همراه بود. او اپورتونیسیم و پارلمانتاریسم حزب و جنبه غیرانقلابی آن‌را می‌کوبید و می‌گفت این‌ها ایدئولوگ‌های بورژوازی در میان کارگران هستند و جنبش کارگری را تخدیر می‌کنند. به تدریج آن جلسات افزایش یافت و به عدد انگشتان دست رسید و در تمام آن‌ها خود امامی شرکت می‌کرد و تعلیم می‌داد. هر یک از این جلسات را یک "کروژوک" می‌نامیدند که کلمه‌ای روسی و به معنی محفل و یا حوزه است. ... امامی روی هم رفته آدمی صمیمی بود و به عقاید خود ایمان داشت. منتها سطح شناخت او چندان بالا نبود، با حزب توده تا آخرین دم زنده گی مخالف بود و آن‌را خائن می‌دانست، «(خاطرات آلبرت سهرایان)

شاهزاده قاجار که تمام عمرش جاسوس شوروی بود، عبدالصمد کامبخش، این‌گونه بی‌شرمانه به باقر امامی می‌تازد: «در افشاء این جریان از جمله در روزنامه مردم (شماره ۱۰۰ مورخه ۱۴۰۳.۱۳۲۶) می‌خوانیم: «... در ایام جنگ اخیر که تمایل بسیار شدیدی بین جوانان پرشور ایرانی و به‌خصوص کارگران راجع به مطالعات کتب مارکسیستی پیدا شده بود عده‌یی که در راس آن‌ها یک جاسوس امپریالیسم قرار داشت دست به یک توطئه خائانه‌یی زدند که به زودی دچار شکست شد. آن‌ها یک حزب کمونیست تشکیل دادند. در کروژوک‌های آن‌ها صحبت از این قرار بود که حزب توده خیانت می‌کند. حزب توده به راست می‌رود، حزب توده مبارزه طبقاتی را به طور کامل انجام نمی‌دهد، باید یک حزب کمونیست تشکیل بدهیم و انقلاب کنیم... بعد دسته‌ی دیگری بنام سوسیالیسم کمونیستی! عرض اندام نمود... سردهسته آن امروز در روزنامه‌های دولتی مقالاتی به ضرر آزادی می‌نویسد... اما جریانی که هنوز هم ادامه دارد کروژوک‌های مارکسیستی است که از مدت‌ها قبل شروع به توسعه کرده و اکنون هم ماموریت‌اش دنبال عده‌یی از جوانان حزبی و اتحادیه‌یی را گرفته‌اند و می‌خواهند تزه‌ای به ظاهر چپ و در باطن راست و انحرافی خود را به این‌ها تحمیل کنند... مبارزه ایدئولوژیک منظم و جدی بر ضد این دسته کوچک حتمی است... در شماره بعدی «مردم» در سرمقاله زیر عنوان کروژوک‌های

مارکسیستی یا لانه‌ی پرووکاسیون، هویت گرداننده‌ی این کروژوک‌ها، نُوزُو (سید باقر امامی) که خودش را عضو فرقه کمونیست معرفی می‌کرد به عنوان یک پرووکاتور فاش شده است. در سند هیئت اجرایی موقت درباره کروژوک‌های مارکسیستی گفته می‌شود که ارتباط این جریان با عناصر فاسد و مرتبط با مقامات امپریالیستی آشکار است. افراد این کروژوک‌ها برخی عامل و برخی فریب خورده‌گان یک دستگاه پرووکاسیون در خارج از حزب‌اند که ماهیت پلیسی و امپریالیستی آن در این اواخر روشن شده و به ثبوت رسیده است. (رجوع شود به تحلیلی از اوضاع حزب در صفحه ۳۲ و به بعد.) پایان نقل قول از کتاب "نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران نوشته عبدالصمد کامبخش جلد نخست" صفحه ۱۱۱، انتشارات حزب توده ایران، چاپ آلمان شرقی سال ۱۹۷۲.) (خاطرات آلبرت سهرایان)

## ماجرای سینما و دزدی ادبی حزب توده

«سینمایی که باقر امامی همراه با حزب توده گشوده بود دچار ضرر و زیان شده بود و قادر نبود مخارج خودش را تامین کند و بنابراین بسته شده بود. امامی تلاش می‌کند دستگاه‌های نمایش فیلم را بفروشد و قرار بر این می‌شود که دستگاه‌ها را حزب توده بردارد و سهم او پرداخت شود. ولی گردانندگان حزب توده او را سر می‌دوانند و بالاخره از پرداخت سهم او سرباز زده و پول او را بالا می‌کشند و آب خنکی هم رویش می‌خورند. امامی ۴۵ هزار تومان [سال ۱۳۲۳] پولی را که از مادرش گرفته بود از دست می‌دهد.» (خاطرات آلبرت سهرایان)

«در پاسخ به کارزار حزب توده علیه کروژوک‌ها امامی کتابی بنام "مرد منصف دوم" به رشته تحریر در آورد که از سوی کروژوک‌ها چاپ و منتشر شد. در این کتاب امامی به لجن‌پراکنی‌های حزب توده علیه روژوک‌ها پاسخی دندان‌شکن می‌دهد.» (خاطرات آلبرت سهرایان)

آلبرت سهرایان همه‌ی لجن‌پراکنی‌های حزب توده علیه امامی و گروه او را با جزئیات تمام در خاطرات خود آورده است:

«به گواهی تاریخ حزب توده کوله‌بار این روش‌های ناپسند را برای سالیان سال حمل کرده و همین شیوه لجن‌مالی را برای نیروهای چپ مخالف خود به مقاطع بعدی بارها مورد استفاده قرار داد.» (خاطرات آلبرت سهرایان)

آلبرت سهرایان از دزدی ادبی حزب توده می‌گوید: «سازمان شوراهای [گروه امامی] نخستین گام نبرد خود را بردن آگاهی به میان مردم و روشن نمودن اذهان آن‌ها می‌دانست و بنابراین انتشار نشریه‌یی، که عنوان «به پیش» به آن نهاده شد، در صدر وظایف خود قرار داد. ما در پی گرفتن امتیاز انتشار نشریه بودیم لیکن در آن زمان به کسانی امتیاز نشریه داده می‌شد که دارای مدرک تحصیلی لیسانس و یا هم ردیف لیسانس باشند. چون هیچ یک از رفقای ما در آن دوره چنین امکانی نداشت. لذا به این نتیجه رسیدیم که باقر امامی مدرکی که هم ردیف لیسانس ارزشیابی شود، تهیه کند تا به اتکاء آن بتوان امتیاز چاپ نشریه را دریافت کرد. باقر امامی کتابی نوشت بنام «مولانا جلال‌الدین رومی هگل شرق»، در این کتاب او به بررسی اندیشه و جهان‌بینی شاعر و فیلسوف بزرگ مولانا (۶۵۲\_۷۸۹ خورشیدی) و ویلهلم فردریش هگل (۱۸۳۱\_۱۷۷۰) اندیشمند آلمانی پرداخته و با مقایسه دیدگاه‌های آن‌ها نشان می‌دهد که چه‌گونه مولانا همان روش دیالکتیکی هگل را به کار می‌گیرد. امامی با نوشتن این کتاب اثر بسیار با ارزشی را می‌آفریند که از ارزش تاریخی-تحقیقی برخوردار بود (این کتاب به نادرست از سوی حزب توده در سال ۱۳۵۸ به نام احسان طبری چاپ و منتشر شد که در حقیقت یک سرقت ادبی تمام عیار بود). نشر این کتاب هم‌زمان بود با تغییر قانون مطبوعات که دیگر تنها شرط لازم برای اخذ امتیاز انتشار نشریه دانستن زبان فارسی بود. بنابراین مسئله اخذ امتیاز انتشار نشریه هم با قانون جدید به خودی خود حل شد.» (خاطرات آلبرت سهرایان)

لازم است گفته باشیم اخیراً (۲۰۲۰) سران کنونی حزب توده به دزدی ادبی واکنش نشان دادند. آن‌ها برای مقابله با حقایق گفته شده توسط آلبرت سهرایان، شروع به جعل و

وارونه‌سازی حقایق نموده‌اند. از قول احسان طبری نوشتند: «همان عنوانش سراپا غلط است و در ایام انقلاب، کاسبکاران به نام این جانب نشر دادند.»

شرم هم چیز خوبی است اما توده‌یی‌ها فاقد آن هستند، این کاسبکاران، فقط سران حزب توده بودند، که در ایام انقلاب انواع مختلف کاسبکاری‌ها از جمله نشر کتاب مذکور، را به نام خود ثبت کردند.

شاه‌کار دیگر حزب توده «همان‌طور که در بالا توضیح دادم قبل از سال ۱۳۲۳ ما مداوماً زیر تاخت و تاز حزب توده و هم‌چنین رفقای شمالی یعنی اتحاد شوروی قرار داشتیم؛ تا به خود آمدیم و نفسی تازه کردیم، پلیس رژیم پهلوی ما را هدف تهاجم خود قرار داد... هر بار که از زیر این ضربات کمر راست می‌کردیم، حزب توده با حربه انگ‌زنی و لجن‌مالی به سراغ ما می‌آمد و در کارمان اختلال جدی ایجاد می‌کرد.» (خطرات آلبرت سهرایان)

در آستانه‌ی انقلاب ۱۳۵۷، نورالدین کیانوری، دبیر اول حزب توده ایران تأیید کرد که آن‌گاه که امامی از عضویت در حزب توده سر باز زد، حزب «با تمام قوا با گروه او به مبارزه برخاست.» (نورالدین کیانوری: خطرات نورالدین کیانوری: ۱۳۷۱، ص ۴۶۸) اما این‌جا لازم است گفته باشیم بیژن جزنی هم به پیروی از حزب توده باقر امامی را مأمور پلیس شاه خوانده بود.

اگر چه امامی ابتدا به مدت ده سال، وارد شبکه جاسوسی استالینی شده بود که اعمال بعدی او نشان داد که عمل او برای او حرجی نیست. به قول محمد طوقی «امامی بعد از آزادی از زندان از اشتباهاتش درس گرفت و از شوروی فاصله گرفت و نشان داد که از این پس برای خود استقلال رأی قائل است و این یکی از نقاط تمایز او با دیگر رهبران حزب توده و حتا اردشیر آوانسیان بود. اردشیر چون امامی با تشکیل حزب توده مخالف بود و معتقد بود باید حزب کمونیست تشکیل شود اما وقتی رفقای بالا به او گفتند صلاح کار در همین است اردشیر پذیرفت اما امامی تن نداد. امامی می‌اندیشید مشکل جنبش کمونیستی نبود کادرهای تئوریک است. کادرهایی که پایه در طبقه کارگر داشته باشند

به همین خاطر مصر بود که حزب باید دوسوم کارگری و یک سوم روشنفکری [به تبعیت از رهنمود کمیترن] باشد. کیانوری که خود تمام عمر سیاسی اش را به جاسوسی دو جانبه گذرانده بود و خود گفته بود «جاسوسی خیانت نیست بل که عین خدمت به سوسیالیسم است»، (محمود طوقی: محمدباقر امامی؛ پوینده راه نو)

حزب توده، با یاری شوروی‌ها، در روزنامه‌ی مردم ارگان حزب (شماره ۳۲۸، ۵ مه ۱۹۴۸) علناً امامی را متهم می‌کند که عامل پلیس [ایران] است. گفته می‌شود که این مقاله توسط فرد روسی به نام آن. بلوف نوشته شده و در نشریه‌ی ترود ارگان کارگران شوروی (شماره ۸۲۶۳) منتشر شده بوده است. امامی در کتاب خود با عنوان مرد منصف به این اتهام‌ها پاسخ داد. (سند آرشیو ملی ایالات متحده شماره: ۱۰۵۴ - ۴/۷۸۸.۰۰ و نیز بنگرید به: سهرابیان، خاطرات، صص ۷۸-۷۷)

«پس از متلاشی شدن سازمان کروژوک‌ها حزب توده نفسی به راحتی کشید و مسلم بود که به آرزوی خود برای از بین بردن کروژوک‌ها دست یافته است. آن‌ها که هم‌پاشی کروژوک‌ها را یک پیروزی برای خود می‌دانستند اندیش‌مندانه به تحلیل ریشه‌های اضمحلال کروژوک‌ها پرداختند. توده‌یی‌ها حتا پس از انحلال کروژوک‌ها تلاش خود را برای بدنام کردن کروژوک‌ها در میان توده‌های طبقه کارگر ادامه می‌دادند و از بین رفتن کروژوک‌ها را به حساب درست بودن خط و مشی حزب توده می‌نهادند. (آلبرت سهرابیان: خاطرات آلبرت سهرابیان)

## حزب توده و انقلاب ۱۳۵۷

سران حزب توده در مقطع انقلاب ۱۳۵۷، به منظور اثبات در یوزده گی خودشان به طبقه ی حاکمه جدید و اثبات این که استالینیسم آن‌ها مغایرتی با مبانی اسلامی ندارد، ف.م. جوانشیرشان در مقاله یی با عنوان «اقتصاد اسلامی از دیدگاه آیت الله محمود طالقانی» بیان می‌دارد که آن چه آیت الله طالقانی در مورد «اقتصاد اسلامی» بیان می‌دارد، دقیقاً همان «راه رشد غیر سرمایه داری» است که «رفیق» خروشچف در شوروی به مرحله اجرا در آورده است.

در حقیقت عمده کار و فعالیت سران حزب توده در مقطع انقلاب ۱۳۵۷ و تا کنون این بوده است که به جمع آوری اطلاعات در سطح جامعه از سازمان‌ها و احزاب و گروه‌های مخالف خط مشی حزب توده، به پردازند و ارسال این گزارش‌ها به قول خودشان به «رفقا» برای گرفتن «نواله‌ها» و سپس در اختیار قرار دادن آن‌ها به حاکمیت جدید بوده است.

سران حزب توده و چریک‌های فدایی اکثریت، این دو جریان ضدبشری در مقطع انقلاب ۱۳۵۷، اعضا و هواداران خود را مکلف و موظف کرده بودند، تا در سازمان‌های سیاسی آن هنگام، نفوذ کنند<sup>۱۱</sup>، و از فعالیت‌های به قول آن‌ها «ضد انقلابی» این «گروهک‌ها» گزارش تهیه کرده و به مقامات بالاتر ارائه نمایند.

در تصویب‌نامه پلنوم ۱۶ حزب توده در یکم بهمن ۱۳۵۷، آمده است: «تحکیم پیروزی انقلاب و کوشش در بازگشت‌ناپذیر ساختن آن به مثابه اولین و مهم‌ترین وظیفه حزب ما در زمینه سیاسی، از راه هم‌کاری همه‌جانبه با همه ی نیروهای راستین انقلابی

---

۱۱ - به قول کتابچه حقیقت ۱۳۷۷، «درسال ۱۳۵۸، سعید آذرنگ [مامور حزب توده] در رهبری سازمان چریک‌های فدایی خلق قبل از انشعاب نفوذ کرد، در بهمن ۱۳۵۸، سازمان چریک‌ها پلنوم مخفی برگزار کردند. سعید آذرنگ موفق شد که کلیه اسناد پلنوم و گفت‌وگوها را به کیانوری تحویل دهد. کیانوری نیز سازمان مخفی را مسئول چاپ و انتشار آن نمود.»

خلق و در درجه اول با نیروهایی که تحت رهبری آیت‌الله خمینی قرار دارند و جلوگیری از هرگونه توطئه احتمالی عمال امپریالیسم و ارتجاع از طریق متوجه ساختن مردم از خطرات احتمالی، برداشتن ماسک از چهره تفرقه‌اندازان به هر لباس که در آیند و پیش‌برد گام به گام امر اتحاد نیروهای ملی و دموکراتیک ضمن تمام کوشش برای پشتیبانی از تصمیمات مترقی دولت **مهندس بازرگان** و پس از آن از دولت ملی که بر پایه انتخابات آزاد به وجود خواهد آمد.» (خاطرات اسکندری: قسمت چهارم، ص ۲۴۰)

اسکندری سپس می‌افزاید: «کوشش در ایجاد جبهه متحد خلق، برای آن که وعده‌های اجتماعی و اقتصادی که آیت‌الله خمینی به عنوان وظایف جمهوری اسلامی مطرح کرده به وسیله دولت‌ها عملی گردد. حزب باید به‌کوشد با اتکا به طبقه‌ی کارگر و سایر زحمت‌کشان شهر و روستا، به ویژه با نیروهای فعال انقلابی که تحت رهبری آیت‌الله خمینی هستند، از جمله سازمان مجاهدین خلق و هم‌چنین با سایر نیروهای انقلابی مانند سازمان چریک‌های فدایی خلق و گروه‌های مترقی روشن‌فکران و بخش دموکراتیک سرمایه‌داری ملی بر پایه یک برنامه مترقی و خلقی زبان مشترک پیدا کند و جبهه متحدی به وجود آورد و این جبهه را به صورت سدی در برابر تلاش‌های سازش‌کارانه جناح سرمایه‌داری لیبرال ایران قرار دهد.» (پیشین: ۲۴۱)

کیانوری نیز در پاسخ پرسش مجله نیوزویک که «آیت‌الله خمینی و حزب توده تا کجا می‌توانند مسیر مشترکی داشته باشند؟» پاسخ می‌گوید: «مدت بسیار طولانی، من فکر نمی‌کنم هیچ‌گونه تفاوت فوق‌العاده‌یی بین سوسیالیسم علمی و محتوای اجتماعی اسلام از سوی دیگر وجود داشته باشد. برعکس جهات مشترک فراوانی هم دارند.» (روزنامه اطلاعات ۱۶ بهمن ۱۳۵۷)

ایرج اسکندری در مصاحبه با تهران مصور شماره ۲۱، ۲۵ خرداد ۱۳۵۸، در پاسخ پرسشی که چرا حزب توده در برابر اقدامات ضد دموکراتیک نیروهای انحصارطلب هیچ‌گونه موضع انتقادی ندارد، مثلاً "در مورد تحریم مطبوعات یا حمله و تهاجم به آزادی‌های سیاسی و اجتماعی. در برابر این اقدامات ضد دموکراتیک سکوت کرده

است، می گوید: «امام بارها گفته است «همه با هم» و این به معنی اتحاد کلیه نیروهای مرفقی و مردمی صرف نظر از اعتقادات مسلکی و عقیدتی آنها است. ... در ایران یک جریان انقلابی وجود دارد. مرحله اول آن یعنی از بین بردن دیکتاتوری شاه و سرنگونی سلطنت به پیروزی رسیده است. انقلاب به تمام مردم تعلق دارد و امام در موضع ضدامپریالیستی قرار دارد ما باید از او پشتیبانی کنیم. انقلاب ایران دو محتوا دارد: ضدامپریالیستی\_ملی، و ضد دیکتاتوری دموکراتیک اما در هر لحظه باید دید که کدام جهت عمده است. ... اما جهت عمده مبارزه، مبارزه ضد امپریالیستی است و بر همین اساس از امام پشتیبانی می کنیم. این درست است که آنها ما را قبول ندارند اما ما آنها را قبول داریم.» (یادمانده‌ها و یادداشت‌های پراکنده ایرج اسکندری: ۹۰-۹۱)

و در پلنوم هفدهم حزب توده در فروردین ۱۳۶۰، تصویب شد که: «رهبری حزب توده با پیروی دقیق و همه‌جانبه و با ارزیابی علمی از واقعیت انقلاب ایران به این نتیجه رسید که از خط امام خمینی پشتیبانی کند. ما عناصر عمده و تعیین کننده پنج گانه زیر را در این خط تشخیص دادیم و زنده گی دو ساله نشان داد که ما در این تشخیص خود اشتباه نکرده ایم.» (خاطرات اسکندری: قسمت چهارم: ۲۴۲)

و علی خاوری در مصاحبه‌یی با «نامه مردم» در سال ۱۳۹۸ گفت که «رفیق کیانوری گفته اگر از روی جسد ما هم رد بشوند ما خط امامی هستیم.»

کیانوری گفته است: «بین سوسیالیسم و محتوای اجتماعی اسلام تفاوت چشم گیری وجود ندارد» و حتا در مصاحبه با یک روزنامه‌نگار غربی اعلام کرد که «برنامه‌های **آیت الله با برنامه‌ی حزب توده ایران مطابقت دارد.**»

علی خاوری جانشین کیانوری تز «اتحاد یک‌جانبه» برای حزب‌اش اجرا کرد که مفهوم آن تسلیم بدون قید و شرط به حاکمان جدید جمهوری اسلامی بود.

حزب توده در زمستان سال ۱۳۵۸، نوشت: «حزب توده ایران از همه‌ی اعضا و هواداران خود و مردم ایران دعوت می‌کنند که ... هرچه وسیع‌تر در رفراندوم قانون اساسی شرکت کنند و به این سند رای مثبت دهند.»



واقعیت‌های تاریخی این حقایق را انکار نمی‌کنند که دو جریان استالینیست ضد هم، یعنی توده‌یی‌ها و مائویست‌ها [رنجبران] که در ریشه، با هم یکی هستند؛ در جریان انقلاب ۱۳۵۷، به عنوان بازوی راست بورژوازی عمل کردند و با طبقه‌ی جدید حاکم بر ایران، هم کاری بی‌قید و شرطی را خالصانه آغاز کردند. سران هر دو جریان حتا به اعضای و هواداران خود دستور دادند که در جنگ ایران و عراق شرکت کنند.

با شروع جنگ «دهلران یکی از نقاطی بود که ارتش ایران از ما نیروی متخصص می‌خواست... در سه راه دهلران پلی وجود داشت که آن سوی پل نیروهای عراقی متمرکز بودند و از آن‌جا دهلران را زیر آتش می‌گرفتند. به همین دلیل هم پیشرفت نیروهای ارتش را فلج کرده و هم در کار جمع‌آوری محصول دهقانان اختلال ایجاد می‌کردند. تنها راه حمله نیروهای ارتش ایران به نیروهای عراق، گذشتن از این پل بود... تنها پل موجود از لحاظ استحکام قدرت آن را نداشت که تانک‌های ارتشی از روی آن عبور کنند... فرماندهان ارتش ایران به این نتیجه رسیده بودند که به هر قیمت بایستی نیروهای عراق را از آن منطقه بیرون برانند. بر این اساس اعلام کردند که به مهندسان راه‌سازی نیاز فوری دارند تا امکانی برای عبور تانک‌های ارتش پیدا کنند... یکی از اعضای حزب رنجبران به نام **ایرج فرهومند** را به ارتش ایران معرفی کردیم... فرهومند تحصیلات خود را در رشته راه‌سازی در آمریکا به پایان رسانده و تخصص‌اش را در بخش محاسبه پل‌سازی از دانش‌گاه برکلی کالیفرنیا گرفته بود. او در ادامه بررسی‌های علمی، در رشته سنجش زلزله و محاسبه خطرات آن برای نیروگاه‌های اتمی در فرانسه کار می‌کرد. برخی از تحقیقات علمی او در این زمینه هنوز «سال هفتاد و شش» در دانشگاه برکلی کالیفرنیا تدریس می‌شود... ایرج فرهومند موفق شد در ظرف چند روز، با محاسبه‌های دقیق برای زدن پایه‌های اضافی به زیر پل، این امکان را فراهم آورد که تانک‌های ارتش... از روی پل عبور کنند.

نیروهای ایرانی موفق شدند صدمات سنگینی به ارتش عراق وارد سازند... من شنیدم که فرماندهان ارتش و سپاه پاسداران همه شیفته او شده بودند... اما او سرنوشت تلخی

داشت... او را به عنوان عضو حزب رنجبران شناسایی و دست گیر کردند... آن طور که شنیدیم، فرمانده اصلی منطقه دهلران، یک افسر ارتش عضو حزب توده ایران بود. او احتمالاً پس از مدتی با نظرات سیاسی ایرج آشنا شده و پی می برد که عضو حزب رنجبران است. وی به خاطر جلوگیری از نفوذ حزب رنجبران... ایرج فرهومند را به عنوان عامل نفوذی به کمیته انقلاب اسلامی منطقه دهلران معرفی می کند... خبر دست گیری او... در منطقه پیچید... او را اعدام می کنند.

در مورد... فرهومند نکته قابل توجه دیگری نیز وجود دارد. سال ها پس از مرگ او ایران با دولت فرانسه تماس گرفت تا یکی از متخصصان خود را برای ارزیابی از موقعیت نیروگاه اتمی بوشهر و سنجش زلزله و خطرات آن برای نیروگاه به ایران اعزام کند. دولت فرانسه در پاسخ به این درخواست اعلام کرده بود که متخصصان در این رشته در جهان انگشت شماراند. یکی از آن ها یک ایرانی به نام ایرج فرهومند است که مدتی در نیروگاه های اتمی فرانسه به کار اشتغال داشته و تا آن جا که دولت فرانسه اطلاع دارد مدتی است به ایران بازگشته است.» (حمید شوکت: «نگاهی از درون به جنبش چپ، گفت و گوی حمید شوکت با ایرج کشکولی: ص ۲۲۰ تا ۲۲۳) نماینده گی حزب توده در آلمان، در ۱۳۶۰، در مورد مبارزان نوشته است:

«حزب توده ایران اعلام می دارد به موجب مسئولیتی که در قبال انقلاب و جمهوری اسلامی و مردم انقلابی ایران احساس می کند هرگونه اطلاعی را که در مورد فعالیت توطئه گرانه ی ضدانقلاب به منظور براندازی جمهوری اسلامی ایران و دستاوردهای انقلاب بزرگ مردم ایران به دست آورد، در اختیار مقامات مسئول قرار داده است و خواهد داد.» (اطلاعیه سازمان حزب توده در آلمان ۴ ژوئن ۱۹۸۱)

«به اعتراف صریح برخی از رهبران **اکثریت** در کنگره ی اول این سازمان، دست کم از ماه های آغازین سال ۱۳۶۰، رئوس کلی سیاست این سازمان توسط هیئت سیاسی **حزب توده ی ایران** تعیین می شده است. یعنی بین دو سازمانی که خواهان یکی شدن بودند، یک نوع یگانه گی در تحلیل و عمل وجود داشته است. **سازمان اکثریت** و

**حزب توده ایران** در اسناد رسمی خود به هم کاری همه‌جانبه و مهم خود با ارگان‌های سرکوب بر علیه «اتحادیه‌ی کمونیست‌ها» معترف شده‌اند. زمانی که سران حزب توده خود را مجاز به جاسوسی و هرگونه اعمال غیرانسانی نسبت به کسانی که هم‌فکر آن‌ها نیستند، می‌دانند به این سخن لئونید برژنف در کنگره ۲۵ حزب کمونیست روسیه شوروی (۱۹۷۶) اعتقاد راسخ دارند و به آن عمل می‌کنند که: «اکنون دیگر کافی نیست گفته شود که ایدئولوژی و سیاست مائویستی با آموزش مارکسیسم لنینیسم الفتی ندارد. این ایده‌ئولوژی و این سیاست به کلی دشمن مارکسیسم لنینیسم است.» (یک کنگره تاریخی. م. ب. انتشار حزب توده: ۹) به دنبال بیانات برژنف هیئت اجرایی حزب توده قرار صادر کرد: «سیاستی که رهبران کنونی چین تعقیب می‌کنند درست در جهت عکس جریان انقلابی است. مائویسم ... امروز نه تنها آشکارا با توطئه‌های امپریالیستی و ارتجاعی در این کشورها هم‌داستان است، بل که دست در دست زمامداران فاشیست شیلی، آفریقای جنوبی، شاه ایران علیه جنبش خلق‌ها اقدام می‌کند ... حزب ما وظیفه خود می‌داند این سیاست‌ها را افشا نموده ...» (پیشین: ص ۱۰) روی همین اصل است که این چنین اعمالی را انجام می‌دهد: هاشمی رفسنجانی در کتاب "عبور از بحران"، می‌نویسد: «آقایان کیانوری و عمویی از رهبران حزب توده آمدند و اطلاعاتی آوردند. معمولاً با دادن اطلاعات با مسئولان رابطه برقرار می‌کنند ... کیانوری و عمویی از حزب توده آمدند گزارشی از فعالیت ضدانقلابی یک گروهک کمونیستی به نام **اتحادیه**

**کمونیست‌ها** دادند.» (شناخت سازمان‌های چپ در ایران شماره ۱، ص ۱۸)

لازم است این‌جا گفته باشیم حزب توده در سال ۱۳۶۰، کتاب‌چه‌یی با تیراژ بسیار بالا منتشر کرد و در آن مدعی شد که حزب توده «هیجده سال در خط امام» بوده است. یعنی از سال‌های ۱۳۴۲ به بعد حزب توده پیرو خط امام بوده است.

سران حزب توده در سال ۱۳۶۱، بلافاصله بعد از دست‌گیری توبه کرده و به ریشه‌ی اصلی خود رجعت فرمودند. آن‌ها در اعترافات تله‌ویزیونی رذالت را به نمایش گذاشتند. و نیز در یک نمایش به غایت مبتذل، که محمدعلی عمویی آن‌ها را به صف کشیده و به

مبصرشان تبدیل شده بود، به نوبت جهالت‌های خود را به نمایش می‌گذاشتند. از جمله در آن‌جا رضا شلتوکی اعلام داشت که «در زندان متوجه شده تمام این سال‌ها کتاب‌های اشتباهی می‌خوانده است!»

و نویسنده قلم به مزد حزب توده (به آذین) در تاریخ ۱۷ بهمن ۱۳۶۱، بازداشت می‌شود و در هنگام پر کردن پرسش‌نامه در بازداشتگاه می‌نویسد: «رهرو راه انقلاب بوده‌ام و هستم. و با نظام برخاسته از انقلاب، هرچند که با من سر ناسازگاری داشته باشد، نمی‌خواهم ناسازگار باشم. می‌نویسم. بی‌پرده پوشی.» (به آذین: بار دیگر و این بار: ۷) «من خود را با این بازجوی جوان و قدرت انقلابی که او نماینده‌ی آن بود در یک صف می‌دانستم. ... انقلاب را ... اکنون با صورت اسلامی آن که سرانجام پیروز گشته بود کم‌ترین دشمنی یا ستیز نداشتم. انقلاب اسلامی ایران بیش‌ترین بخش آرزوهای مرا در زمینه‌ی استقلال کشور و آزادی توده‌ها، آن‌گونه که من در آخرین مرحله‌ی تکوین و تدارک انقلاب در «مبانی عقیدتی اتحاد دموکراتیک مردم ایران» نوشتم و منتشر ساختم ... در برنامه‌ی عمل آینده‌ی خود داشت. ... بازجو و من، هر دو، سودای انقلاب در سر داشتیم، هر دو سرباز انقلاب بودیم.» (به آذین: بار دیگر و این بار: ۸) اکنون بقایای این حزب با همان سبک کار گذشته خود، اندیشه‌ی مخرب و ضد انسانی خود را تبلیغ و ترویج می‌کنند. آن‌ها خوب می‌دانند که «شوروی» استالینیست و «اردوگاه سوسیالیسم» بورژوایی‌شان برای همیشه به تاریخ پیوست شده است و دیگر تکرار نخواهد شد، مگر به صورت کم‌دی. اما بقایای دو جریان ارتجاعی حزب توده و فدایی اکثریت بی اعتبار و رسوا شده‌اند، و برای این که ادای دین کرده باشند از پوتین فاشیست حمایت می‌کنند، اما توده‌یی‌ها مانند ویروس اند. نمی‌میرند. باز تولید می‌شوند.

نقدمان از سران حزب توده که مانند کرونا ویروس نمی‌میرند، و همواره باز تولید می‌شوند را باید با هوشیاری تمام، در جهت بی‌خاصیت کردن آن‌ها کوشید را، با گفتار احمد شاملو به پایان می‌رسانیم؛ احمد شاملو در مصاحبه با مجله تهران مصور در چهار خرداد ۱۳۵۸، ابتدا از تجربه کوتاه مدت خود در پیوستن به حزب توده می‌گوید: «بعد از

کودتای بیست و هشت مرداد رسماً" به عضویت حزب توده درآمد اما پس از جمع‌بندی مجموع کج‌روی‌های کمیته‌ی مرکزی (اگر نخواهم بگویم خیانت مسلم) از قبیل مبارزه‌ی جاهلانه با حکومت مصدق و تأیید منافع نفتی انگلیس در ایران در بجهوحه‌ی مبارزات همه‌گانی در جهت ملی‌کردن صنایع نفت، و ساکت نشستن در برابر کودتای شاه، علارغم سازمان نظامی گسترده‌یی که داشت، و لو دادن این سازمان که منجر به اعدام شریف‌ترین مردان این مملکت شد (چنان که من هنوز نتوانسته‌ام پس از ۲۵ سال غم شهادت مرتضا کیوان را کهنه کنم) و خطاهای متعدد دیگری که بیش‌تر عمدی می‌نماید تا سهوی، از این حزب کنار گرفتم، و امروز [۱۳۵۸] معتقدم که این حزب یکی از ده‌ها لطمه‌یی است که روس‌ها از ۱۹۲۱ تاکنون به ما زده‌اند و شاید یکی از بزرگ‌ترین این لطمات است. راهی که کمیته‌ی مرکزی می‌رود، پنداری به عمد در مسیر بی‌اعتبار کردن سوسیالیسم است. آخرین شاه‌کارشان شکستن تحریم فراندوم [جمهوری اسلامی آری یا نه] بود. آقایان که پس از شهریور بیست و چهارم با چپ‌روی بیمارگونه‌یی با شعار بی‌جان «دین تریاک توده‌هاست» به میدان آمدند و سبب شدند جوانانی که برای کار دهقانی به روستاها می‌رفتند با بادمجان و کدو مورد تجاوز قرار گیرند. حالا کاسه‌ی گدایی به دست گرفته‌اند و به در یوزه‌گی کفی نان، مسلمان شده‌اند.»

سپس او ادامه می‌دهد: «به شما گفتم که، من شخصاً عضو هیچ یک از احزاب نیستم. اما به فرض که بودم، چه‌گونه توقع داشتید اتحاد حزب توده را مثلاً - در هر مقوله‌یی که باشد - با حزب خود بپذیرم؟ من معتقدم، و برای اعتقاد خود دلایل متعدد دارم، که پذیرفتن حزب توده در هر اتحادیه‌یی نقض غرض است و برای این که همه چیز را گفته باشم این را هم بگویم که در قضیه‌ی فراندوم، از این که حزب توده آن را تحریم کند بیش‌تر دلهره داشتم تا تأییدش؛ که خوش‌بختانه دلهره‌ی من بی‌جا بود و «رفقا» ثابت کردند همیشه همان خروس بی‌محل‌اند که بوده‌اند.»

شاملو در همین مجله در ارتباط با دفاع حزب توده از قانون مطبوعات که حاکمان جدید به تصویب رسانده بودند تا از مطبوعات آزاد خبری نباشد، می‌گوید: «حزب توده

هم که این اواخر آب توبه به سر ریخته و ختنه را برای اعضای خود اجباری کرده، دنبال فرمایشات «آقا اسلام» زبان گرفته بود که آره بابا، نغوذبالله مگر «مطبوعات بی ضابطه» هم می‌شود؟» (احمد شاملو: هفته نامه تهران مصور شماره ۳۲ یکم تیر ۱۳۵۸) و به دنبال آن نتیجه گیری می‌کند که «برنامه طلوع خورشید، به کلی، لغو شده است. کلاغ‌های سیاهی در راه‌اند تا سراسر این قلمرو را اشغال کنند. خیرهای بدی در راه است اما کلاغ‌ها برای شما نیز حامل خبر خوشی نخواهند بود.» (پیشین)

**پایان**

## تشکیل حزب توده

بعد از تشکیل حزب توده، عبدالحسین نوشین، در اواسط نوامبر ۱۹۴۱، از طریق دبیرکل بین‌الملل کمونیست، گئورگی دیمیتروف، نامه‌یی خطاب به مرتضی علوی<sup>۱۲</sup> ارسال داشت و طی آن «دُرودهای زندانیان سیاسی ایران»، چون بزرگ علوی و محمد بهرامی، را به [رفقای ایرانی] مقیم شوروی ابلاغ کرد. روشن است که این کوششی بود برای این که کمونیست‌های ایرانی را که از سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ در اتحاد شوروی می‌زیستند به بازگشت به ایران تشویق کند، بدون آن که وی بداند شمار زیادی از آنان پیشاپیش در تصفیه‌های استالینی از میان برده شده بودند.

همین که امر حضور کمونیست‌های ایرانی در اتحاد شوروی عنوان شد، بخش امور کادرهای کمیترن اطلاعاتی در مورد آنانی که هنوز در اسارت «ان.کا.و.د.» قرار داشتند فراهم آورد: محمد آخوندزاده، حسن حسن‌آف (پورآفر)، عبدالحسین حسابی (دهزاد)، کامران (نصرالله اصلانی)، رضا اسفندیاری (لادین، برادر نیما یوشیج)، ابوالقاسم اسدی<sup>۱۳</sup>، کریم نیک‌بین، و حسین رضایف (شرقی)<sup>۱۴</sup>. رئیس بخش کادرهای کمیترن، گلیایف در

۱۲ - این نامه‌ی نوشین در پرونده‌های مربوطه‌ی کمیترن که اجازه‌ی بررسی‌شان داده شد موجود نبود، پاکسازی شده بود؟ مرتضا علوی عضو حزب کمونیست ایران بود.

۱۳ - او قبلاً "اجازه یافته بود به ایران بازگردد و با سلیمان میرزا اسکندری هم کاری می‌کرد.

۱۴ - بیش‌تر کمونیست‌های ایران که مقیم شوروی بودند در تصفیه‌ها از میان برده شدند. برخی، چون شاعر کمونیست ابوالقاسم لاهوتی که از زنده‌گی نسبتاً راحتی در مسکو یا جمهوری‌های آسیایی شوروی برخوردار بودند (احسان طبری، از دیدار خویشتن. خاطرات نوشته در سال ۱۳۶۰، سپانگا،

نامه‌ی خود به دیمیتروف یادآور شد<sup>۱۵</sup> که «اکثریت» کسانی که «دُرودهای زندانیان ایران» خطاب به آنان بود «تحت سرکوب [اسارت] «ان.کا.و.د.» قرار داشتند.» گلیایف به این هم اشاره کرد که نامه‌ی ارسالی دُرود از زندان تهران «به‌هیچ وجه شگفت‌انگیز» نبود، «چه بزرگ علوی و محمد بهرامی نمی‌توانستند دانسته باشند که به‌سر رفقای‌شان چه آمده بود.»

افزون بر این گلیایف مفیدتر دانست که در اوضاع و احوال کنونی نیروی کمونیست‌های ایران متوجه، نه تأسیس دوباره‌ی حزب کمونیست ایران، بل که \_ در درجه‌ی نُخست \_ متوجه ایجاد و تقویت یک حزب گسترده و توده‌ای با شرکت وسیع و فعال کمونیست‌های ایران گردد، که در چارچوب آن و یک خط مشی واحد مورد توافق بین‌الملل کمونیست به فعالیت پردازند. در چنین حالتی، کمونیست‌های ایران هم‌چون یک فراکسیون در چارچوب حزب توده عمل خواهند کرد، اما آنان باید تحت پوششی دیگر قرار گیرند، که مناسب با مجموعه‌ی قانونی عناصر چپ ملی باشد.»

همین که برنامه‌ی حزب نهایی شد، در ۹ دسامبر ۱۹۴۱/۱۸ آذر ۱۳۲۰<sup>۱۶</sup> دیمیتروف درباره‌ی آن به استالین و نزدیک‌ترین هم‌کارانش در آن زمان (مولوتف، بریا، و مالنگف) گزارش داد، بدون تردید برای این که تأیید شخص استالین را در مورد برنامه‌ی جبهه‌ی واحد کمینترن در برابر اقدام کمونیستی برخی افراد، چون اوانسیان و رضا راوستا، را بگیرد. نظر به اهمیت تاریخی این نامه، تمامی آن نقل می‌شود. گروه کمونیست‌های ایران، که پیش از این زندانی سیاسی بودند، اقدام به تأسیس مجدد حزب کمونیست ایران کرده‌اند. آنان یک کمیته‌ی موقت ایجاد کرده‌اند و یکی از رفق، آرتاشس اوانسیان، را

---

سوئد، ۱۹۹۷، صص ۱۱۹ به بعد)، بدون تردید این امر را مدیون هم‌کاری خود با پلیس سیاسی شوروی برضد هم‌وطنانی بودند که از سوی «ان.کا.و.د.» تحت تعقیب قرار داشتند.

۱۵ - نامه‌ی مورخ ۲۱ نوامبر ۱۹۴۱ (RTsKhIDNI, 495/74/192).

۱۶ - این تقریباً دو ماه پس از تاریخی است که حزب توده به عنوان تاریخ رسمی تأسیس خود اعلام کرده است.



به‌عنوان رابط با هیئت اجرایی بین‌الملل کمونیست تعیین کرده‌اند، و از ما [کمینترن] تقاضای دستورالعمل دارند. ایشان هم‌چنین موافقت ما را برای اعزام نماینده‌گی خواستار شده‌اند. بنا بر مدارک بخش امور کادرهای هیئت اجرایی بین‌الملل کمونیست، و بر اساس اطلاعات [تهیه شده] از جانب کادرهای «ان.کا.و.د.» که در محل (تهران) با آنان در تماس هستند، می‌توان این کمونیست‌ها را انقلابیونی مطلقاً<sup>۱۷</sup> درست‌کار و عناصری هوادار شوروی دانست. در عین حال، حزب توده از طرف کوشنده‌ی دموکرات سلیمان میرزا [اسکندری] در ایران با برنامه‌ی دموکراتیک ایجاد شده است. گروهی از کمونیست‌های ایران در این حزب توده شرکت دارند. با توجه به اوضاع اجتماعی ایران (اشغال کشور همراه بریتانیا)، فعالیت عوام‌فریبانه و خراب‌کارانه توسط هیتلریون و عمال آنان، و هم‌چنین نگرش عاری از اعتماد و دشمنانه‌ی بخشی از هیئت حاکمه‌ی ایران [نسبت به اتحاد شوروی]، به نظر ما تأسیس مجدد حزب کمونیست ایران، که هم‌واره یک گروه کوچک فرقه باز بود<sup>۱۷</sup>، به سختی می‌تواند در حال حاضر مفید باشد و مطمئناً دشواری‌ها و دردسرهایی را موجب خواهد شد. این [اقدام] سوءظن و ناخشنودی را در میان محافل حاکمه‌ی ایران تشدید خواهد کرد، و این امکان را برای عمال آلمان فراهم خواهد آورد که بورژوازی را از امکان شورایی ساختن ایران به‌هراسانند، و بریتانیا نیز این سوءظن را خواهد برد که اتحاد شوروی قصد دارد بازهم ایران را شورایی کند. به این دلایل، دیمیتروف در ادامه‌ی نامه‌ی خود اظهار داشت که «در وضعیت کنونی من عقیده ندارم که بایستی حزب کمونیست را از نو ایجاد کرد و کمونیست‌ها [ی ایران] باید در چارچوب حزب توده و مطابق خط مشی زیر کار کنند:

الف: مبارزه برای دموکراتیک کردن ایران؛

---

<sup>۱۷</sup> - حزب کمونیست ایران در ۱۹۲۰ تأسیس شد، و رهبران آن از همان آغاز نسبت به شوروی دیدی انتقادی داشتند. انتقادهای آنان به بهای جان داناترین و با تجربه‌ترین آنان [مانند سلطان زاده] در دوره‌ی تصفیه‌ها تمام شد. نگاه کنید به: C. Chaqueri, "Communism, Early Phase, I," Encyclopaedia Iranica VI, New York, 1992; idem, Victims of Faith: Iranian Communists and Soviet Russia, 1917-1940, forthcoming

ب: دفاع از منافع کارگران؛

ج: تقویت مناسبات دوستانه بین ایران و اتحاد شوروی؛

د: از میان برداشتن کامل عنصر فاشیسم در ایران و نابود کردن تبلیغات ضد شوروی [در آن کشور]. کمونیست‌ها باید، در همراهی با این [خط‌مشی]، برای تأسیس سندیکا‌های کارگری و سازمان‌های دهقانی بکوشند. من هم چنین بی‌هوده می‌دانم که کمونیست‌های ایران نماینده‌ی نزد ما [در کمیترن] بفرستند. بر عکس، ما رفیق مناسب خود را تحت پوشش قانونی مناسب اعزام خواهیم داشت. او خواهد توانست به رفقای ایرانی کمک کند این خط [مشی] را به اجرا در آورند. من قصد دارم همین خط مشی را به رفقای ایرانی توصیه کنم، مگر آن که دستور غیر از این به من داده شود»<sup>۱۸</sup>

تردیدی نیست که پاسخ استالین<sup>۱۹</sup>، یا یکی از هم‌کارانش، باید مثبت بوده باشد، چه تنها یک هفته بعد، در نامه‌ی که دیمیتروف به آرتاشس اوانسیان نوشت به او دستور داد که کمونیست‌های ایران چه گونه بایستی رفتار کنند، یعنی دقیقاً "موافق برنامه‌ی که او به استالین تقدیم داشته بود و در چارچوب اوضاع و احوال جاری: هیئت اجرایی بین‌الملل کمونیست بر این نظر است که در وضعیت کنونی ما **نبایستی حزب کمونیست ایران را از نو ایجاد کنیم**. کمونیست‌ها باید در چارچوب حزب توده سلیمان میرزا [اسکندری] عمل کنند. وظیفه‌ی آنان عبارت است از دنبال کردن یک خط مشی استوار و پایدار: الف) مبارزه برای دمکراتیک کردن ایران؛ ب) دفاع از منافع کارگران ایران؛ ج) تقویت مناسبات دوستانه بین ایران و اتحاد شوروی؛ داغان کردن کامل عنصر فاشیسم در ایران و مانع شدن از تبلیغات ضدشوروی. کوشش باید کرد که همه‌ی نیروهای دمکراتیک و مترقی ایران بر اساس این برنامه متحد شوند. همراه این کوشش، کمونیست‌ها باید برای تأسیس سندیکا‌های کارگری و سازمان‌های دهقانی کار کنند تا به

---

۱۸ - نامه دیمیتروف «به استالین، بریا و مالنگف»، (RTSkhIDNI, 495/74/192).

۱۹ - پاسخ استالین در بایگانی کمیترن نیست؛ به من گفته شد که تمام مکاتبات او در بایگانی ریاست جمهوری است و تاریخ‌شناسان را امکان دست‌یابی به این بایگانی نیست. خ.ش

توانند از منافع و خواست‌های روزمره‌ی کارگران و دهقانان دفاع کنند. در مرحله‌ی کنونی، ما نباید شعارهای سوسیالیستی یا شورایی را مطرح کنیم؛ ما نباید چارچوب برنامه‌ی دمکراتیک را رها کنیم. ضروری است که تبلیغات کرد، کار توضیحی با روحیه‌ی مارکسیستی-لنینیست را انجام داد، به‌ویژه در میان نسل جوان ایران، اما با دقت و محتاطانه. چند تن کمونیست فعال درست کار و کاملاً "آزمایش شده [رد شده از صافی «ان.کا.و.د.»]، با ورود به حزب توده، باید به یک‌دیگر متصل شوند - اما نه علناً - تا بتوانند برنامه‌ی طرح شده در بالا را به اجرا در آورند. ایجاد دوستانه‌ترین مناسبات با سلیمان میرزا مطلقاً ضروری است. در حال حاضر این را برای شما مفید نمی‌دانم که نماینده‌ی به اتحاد شوروی بفرستید. چنین سفری مورد استفاده‌ی دشمنان [ما] قرار خواهد گرفت و به کار ما ضرر خواهد زد. ما را مداوماً از وضعیت ایران و فعالیت در حزب توده باخبر نگه‌دارید. دریافت این نامه را تأیید کنید.<sup>۲۰</sup>

مدارکی که مورد استناد قرار داده‌ایم نشان می‌دهند که اتحاد شوروی از همان آغاز از حزب توده در جهت تأمین منافع ملی خویش استفاده‌ی ابزاری می‌کرد. بررسی مدارک از نخستین تماس با سلیمان میرزا اسکندری تا لحظه‌ی تأیید جزء به جزء برنامه‌ی حزب، نه تنها توسط کمیترین تحت رهبری دیمیتروف، بل که هم‌چنین استالین و مشاوران نزدیک‌اش، بر ما هویدا می‌کند که حزب توده تحت هدایت شوروی در خدمت منافع آن کشور قرار داشت. نحوه‌ی تأسیس حزب توده پیشاپیش نحوه‌ی گسترش، برنامه‌های آن در سیاست ایران، و سرانجام سرنوشت را نیز رقم می‌زد.

این نیز جالب توجه است که شوروی‌ها تقاضای نمایش‌نامه نویسنده کمونیست ایرانی، ع. نوشین، و دیگران، دایر بر بازگشت دادن برخی کمونیست‌های ایرانی، که از تصفیه‌های استالینی جان سالم به در برده بودند، را رد کردند و پس از آن، کسانی را که در اردوگاه‌های «ا.کا.و.د.» اسیر بودند به قتل رساندند.

---

۲۰ - نامه‌ی دیمیتروف به اردشیر آوانسیان مورخ ۱۵ دسامبر ۱۹۴۱ RTsKhIDNI, 495/74/192

دلیل واقعی این امر را باید در استقلال فکری و اندیشه‌ی اعضای حزب کمونیست ایران جست‌وجو کرد، یعنی در **دو دهه، خط مشی مستقلی که حزب کمونیست ایران** کوشیده بود، به‌رغم توصیه‌های شوروی، به‌مورد اجرا گذارد. آشکار است که، با توجه به ائتلاف با قدرت‌های غربی در مبارزه‌ی بین مرگ و زنده‌گی که با دشمن سخت‌جان هیتلری در گیر بود، شوروی‌ها به سختی می‌توانستند اجازه دهند، در این بُرهه‌ی تعیین‌کننده، کمونیست‌هایی را وارد پهنه‌ی سیاسی ایران کنند که در گذشته نسبت به سیاست‌های شوروی در ایران موضعی انتقادی داشتند؛ و حتا کم‌تر به صرف‌شان بود که عده‌ی از کمونیست‌های ایرانی را آزاد کنند و در ایران پروبال بدهند، کمونیست‌هایی منتقدی که حضورشان برای تأمین منافع شوروی دوران پس از جنگ در ایران تهدیدآمیز می‌توانست بود، به‌ویژه از سوی آنانی که مزه‌ی میوه‌ی «بهشت کمونیسم» به‌راستی موجود را چشیده بودند.

ساده لوحی رهبران جوان حزب توده که از هم‌کاران و شاگردان دکتر تقی ارانی (بنگرید به خسرو شاکری: ارانی در آینه‌ی تاریخ: تهران: ۱۳۸۷) بودند و همراه او به سال ۱۳۱۶ دست‌گیر و زندانی شده بودند، از یک‌سو، و عدم آگاهی آنان از تاریخچه‌ی حزب کمونیست ایران و تجربه‌ی آنان با شوروی، که بعضاً ناشی از سرکوب حاکم در ایران بود، از دیگر سوی، مانع از آن شد که ایشان نور واقعیت و تله‌ی را که به آن در می‌افتادند، ببینند، با این امید که آرمان خود را برای نجات ایران از باتلاق سرمایه‌داری استعماری و دیکتاتوری بومی تحقق بخشند. از همین‌رو بود که، هنگامی که رهبران حزب توده با نخستین هم‌آوردی خود در مسئله‌ی تقاضای شوروی برای نفت شمال ایران (میسون کافتارادزه به سال ۱۳۲۳) روبرو شدند<sup>۲۱</sup>، به کلی خام‌دستی به

---

۲۱ - برای شرحی از این تقاضای شوروی، نگاه کنید به مذاکرات مجلس شورای ملی، دوره‌ی چهاردهم، ۱۳۲۳-۱۳۲۵، و از جمله سخن‌رانی دکتر مصدق، تجدید چاپ در کتاب زیر: حسین کی استوان، سیاست موازنه‌ی منفی، دو جلد، تهران ۱۳۲۷، مجلد یکم، صص ۱۵۶-۲۳۴.

خرج دادند و محبوبیت روزافزون خود را به مخاطره انداختند \_ به‌ویژه که در این مسئله رودرروی رهبر میهن‌دوست-دمکرات ایران، محمد مصدق، و نه ارتجاع ایران، قرار گرفتند. به هنگام تأسیس حکومت خومختار آذربایجان و جمهوری کردستان (۱۳۲۴-۱۳۲۵) نیز ایشان دچار اشتباهات [!؟] سهمگین شدند و در چشم عموم مردم ایران حامی توسعه‌طلبی شوروی شناخته شدند.<sup>۲۲</sup> پس از تأسیس حزب توده به خواست و هدایت شوروی، آنچه سرنوشت آن حزب را مُهر کرد نامه‌ی دومی بود که \_ پس از نامه‌ی نخستین کمیته‌ی مرکزی حزب توده به حزب کمونیست شوروی که اسکندری شخصاً در مسکو به دفتر ح.ک.ک. شوروی رساند \_ پس از دیدار برخی از رهبران آن حزب با سفیر شوروی ماکسیم اف و علی علی‌اف، دو تن از رهبران حزب توده در سوم اکتبر ۱۹۴۵ به نام کمیته‌ی مرکزی به مقامات ح.ک.ک. شوروی نوشتند. در این نامه گفته شد:

... حزب توده‌ی ایران اعلان می‌کند که در همه‌ی موارد و همیشه از حزب کمونیست

اتحاد شوروی تابعیت خواهد کرد.<sup>۲۳</sup>

رودرویی تندخویانه‌ی حزب توده با مصدق و زدن برچسب «عروسک آمریکا» به وی - بدون تردید خط مشی‌یی که آموزگار، حزب توده، شوروی، توصیه می‌کرد - به قیمت گزافی برای آن حزب تمام شد، و آن را به‌نحوی روزافزون پشتیبان منافع اتحاد شوروی می‌شناساند. از آن زمان تاکنون اکثریت مردم ایران، از جمله بسیاری از روشن‌فکران حزب توده، آن سازمان را از این بابت مقصر می‌دانند که سهم مهمی در موفقیت کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ داشت.<sup>۲۴</sup> برخلاف آنچه معمولاً ادعا شده است،

---

<sup>۲۲</sup> - در مورد این موضوع، نگاه کنید به: L. L'Estrange Fawcett, *Iran and the Cold War*, The Azerbaijan Crisis of 1946, Cambridge, 1992; see also its review by this author: *MESA Bulletin*, no. 1, July, 1993

<sup>۲۳</sup> - نامه به امضای نوشین و نورالدین الموتی است. تأکید افزوده. منبع: "V tsentralnie komitet .vsesouiznoye kommonisticheskoi parti," RTsKhIDNI, 17/128/818-819/55/67

<sup>۲۴</sup> - نگاه کنید به: امیرخسروی، نظری از درون. به نقش حزب توده‌ی ایران، تهران، ۱۳۷۵.

شکست حزب توده، و از جمله سازمان نظامی آن، حاصل کار حکومت نظامی مولود کودتای سیا نبود، بل که نتیجه‌ی بحران آیینی و خط مشی‌یی بود که گریبان کادرها و اعضای حزب توده را در زمان مخالفت آن حزب با مصدق گرفته بود و آنان را از اعتماد به رهبرانی محروم داشت که بعضاً "لاقیدانه در مسکو می‌زیستند و بعضاً" به زنده‌گی مخفیانه در وطن ادامه می‌دادند. (نگاه کنید به کارنامه‌ی مصدق، به کوشش خسرو شاکری، فلورانس، ۱۹۷۸، ۱۹۸۱). فرمانداری نظامی و سپس ساواک فقط تکه‌های شکسته‌ی یک سازمان از درون از همه پاشیده را رفتند، که از داخل در مقابله با فرآیند هم‌آوردی میهن‌دوستانه و دمکراتیک مصدق پیشاپیش مضمحل شده بود.<sup>۲۵</sup>

سفیر شوروی در لندن در اکتبر ۱۹۴۱، به آنتونی ایدن، وزیر خارجه‌ی انگلستان، می‌گوید که نیروهای حاضر در صحنه‌ی سیاسی ایران از سه بخش ترکیب شده‌اند: ... بخش سوم که حزب توده باشد متشکل «از روشنفکرانی که در رژیم سابق جور و ستم کشیده‌اند» و از «هدف و آرمان دموکراسی‌های غربی دفاع می‌کنند و جانب هم‌کاری با متفقین را گرفته‌اند.»<sup>۲۶</sup> (پایان نقل قول‌های خسرو شاکری)

---

<http://www.pezhvakeiran.com/maghaleh-39497.html> - ۲۵

۲۶ - Azimi, F. *Iran: the crisis of democracy 1941-1953*, London, I.B.Tauris, 1989, p 40-41

ایدن این سخنان را در گزارش مورخ ۲۱، اکتبر ۱۹۴۱ خود نقل می‌کند.

## حزب توده و «کتاب جمعه»

متن زیر گفت‌وگویی است از خسرو شاکری در مورد همکاری با احمد شاملو در نشریه هفته گی «کتاب جمعه»، که به وسیله‌ی حزب توده به تعطیلی کشانده می‌شود.

«شاملو از من پرسید که چرا برای ایرانشهر مقاله نمی‌دهم. گفتم که گرفتارم. به شاملو گفتم: اما در آرشیوی که این روزها کار می‌کنم، به سندی در باره‌ی شاپور بختیار برخورد کرده‌ام که خیلی جالب است. می‌توان این سند را چاپ کرد. سند عبارت بود از نامه‌ی که رییس سابق شرکت نفت ایران وانگلیس به سفارت بریتانیا در تهران نوشته و اعلام کرده بود که دکتر بختیار رییس اداره کار خوزستان با آن‌ها از نزدیک علیه سندی‌کاها همکاری می‌کند. در باره سند تحقیق کرده و دیده بودم این شخص کسی به جز **شاپور بختیار** نیست. زیرا او زمانی رییس اداره کار خوزستان بود و در زمان مصدق هم معاون امیر تیمور کلالی وزیر کار شده بود. سند را ترجمه کردم و به شاملو دادم و چند روز بعد همراه با اصل سند چاپ شد. یادم می‌آید که خیلی از بختیاری‌ها به من تاختند که این فرد، شاپور بختیار نیست. به هر حال این سند خیلی جنجال به پا کرد.

چرا انگلیسی‌ها هم زمان با روی کار آمدن بختیار در ایران، این سند را در اختیار مردم می‌گذاشتند؟ آیا این فقط یک تصادف بود؟

این سند مربوط به ۳۰ سال پیش بود و پس از ۳۰ سال باز شده بود. البته همه اسناد را در اختیار پژوهشگران نمی‌گذارند. اسنادی که با منافع‌شان هم خوانی ندارد، سانسور می‌کنند. مثلاً در باره کودتای ۲۸ مرداد، شما به طور مستقیم هیچ سندی را پیدا نمی‌کنید، ولی می‌توانید از میان اسناد گوناگون نقش و رابطه انگلستان با کودتا را استنباط کنید. حتا در این اسناد، یکی دوبار لغت کودتا به کار برده می‌شود. در هر حال فکر نمی‌کنم، وقتی این‌ها در حال بازبینی اسناد بودند، بختیار هنوز نخست وزیر نشده بود.

در دیدار با شاملو در ایران چه گذشت؟

به دیدن شاملو رفتم. جلسه‌ی بود. آقایان باقر پرهام، جواد مجابی، علی پشایی و یکی دو نفر دیگر حضور داشتند. شاملو گفت که قرار است یک نشریه هفته‌گی در آورد. خود شاملو برای این نشریه نام «چراغ» را انتخاب کرده بود. پیشنهاد این بود که باید نامی روی نشریه گذاشت که معنی فروتنانه و غیر دست‌کاری داشته باشد و نام «کتاب جمعه» را پیشنهاد کردم که مورد موافقت قرار گرفت. قرار شد نشریه بخش‌های مختلفی داشته باشد. بخش تاریخ و اسناد به من واگذار شد و این تا بسته‌شدن روزنامه آینده‌گان ادامه داشت. در این مدت، مرتب با شاملو بودم. صبح‌ها دانشگاه درس می‌دادم و عصرها در کتاب جمعه کار می‌کردم. در واقع دو پای ثابت این نشریه شاملو و من بودیم. وقتی انتشار کتاب جمعه خطرناک شد، دیگر در دفتر نشر مازیار جلسه نمی‌گذاشتیم. جلسات ما در خانه شاملو برگزار می‌شد. در این جا در باره خصوصیات شاملو، یک نکته بگویم. در آن روزها [۱۳۵۸] خیلی‌ها با شاملو مصاحبه داشتند. به دیدن شاملو می‌آمدند و با او جلسات گفت‌وگو می‌گذاشتند. قبل از هر گفت‌وگویی، شاملو ما را صدا می‌زد، سئوالات را می‌خواند، نظر ما را می‌پرسید، یادداشت بر می‌داشت و بعد می‌رفت و جواب می‌داد. در واقع شاملو نظر جمعی را طرح می‌کرد، نه نظر تنها خود را. این امر برایم خیلی جالب بود. او آن قدر درایت داشت که نظر چند نفر را بشنود و بعد فکر کند و جواب بدهد. این ویژه‌گی اخلاقی را من در هیچ یک از روشنفکران ایرانی ندیده‌ام.

یک نکته‌ی بامزه بگویم: در جریان انتشار کتاب جمعه، شاملو یک جعبه داشت که به آن جعبه‌ی خاکروبه می‌گفت. مطالبی که غیرقابل چاپ بود، توی آن می‌ریخت. گاه پیش می‌آمد که برای پر کردن صفحه، مطلب کم می‌آمد. در این هنگام به سراغ جعبه‌ی خاکروبه می‌رفت. دوباره همه را زیرورو می‌کرد، می‌خواند و مطلبی انتخاب می‌کرد. آن را از نو می‌نوشت و چاپ می‌کرد. حقیقت این که شاملو، مطالب همه‌ی نویسنده‌گان را ویراستاری می‌کرد. حتا نوشته‌های ساعدی نیز به وسیله شاملو ویراستاری می‌شد. البته ساعدی حرفی نداشت. برای این که ساعدی تبریزی بود و به زبان فارسی زیاد تسلط نداشت. کتاب جمعه منتشر می‌شد تا قضیه‌ی آینده‌گان پیش آمد. من به اروپا برگشتم. از



تزم دفاع کردم و دوباره به ایران برگشتم. کتاب جمعه دچار مشکل شده و تیراژ آن از ۳۰ هزار نسخه به ۵-۶ هزار نسخه رسیده بود. از نظر مالی هم دچار مضیقه بود. ناشر، دیگر حاضر نبود سرمایه‌گذاری کند. وضع مالی هیچ‌کدام از ما هم تعریفی نداشت. شاملو به دنبال پولی برای ادامه کار بود. در همین زمان خانم **آیدا** همسر شاملو به خارج رفته بود. شاملو گفت: طلاهای آیدا را می‌فروشم. یادم نیست فروخت یا گرو گذاشت و خلاصه کتاب جمعه دوباره به راه افتاد. زمانی که من در خارج بودم، شاملو از فردی دعوت کرده بود تا با کتاب جمعه همکاری کند. این فرد در روزنامه آینده‌گان مقاله می‌نوشت و با بستن آینده‌گان به کتاب جمعه آمده بود و با شاملو کار می‌کرد. به تدریج هم سرمقاله نویس کتاب جمعه شد، در حالی که اصلاً قرار نبود کتاب جمعه سرمقاله داشته باشد. می‌گفتند: این فرد **توده‌یی** است. جریان را به شاملو گفتم. تا این زمان ۳۰ شماره از کتاب جمعه در آمده بود. وقتی دعوای بنی‌صدر و بهشتی بالا گرفت، این فرد مقاله‌یی در این زمینه نوشت و شروع کرد به انگولک کردن، ضمن آن‌که، به خسرو قشقایی یا ابوالفضل قاسمی نیز تاخت و اتهاماتی به آن‌ها نسبت داد. من با چاپ این مقاله مخالف بودم و به شاملو گفتم که از روز نخست قرارمان براین بود که روی مسایل سیاسی روز اظهار نظر نکنیم. حیات مجله به این بسته‌گی دارد که ما وارد دعوای سیاسی این و آن نشویم. اگر حرفی داریم، در قافیه تاریخ بزنیم. تشبیه کنیم. در جلسه‌یی تصمیم گرفته شد که قسمت‌های حساس مقاله حذف شود. روز بعد دیدم که مقاله بدون کم و کاست چاپ شد. شاملو نبود. نامه‌یی برایش نوشتم و ضمن اعتراض به عدم رعایت رای هیات تحریریه، استعفا دادم. کلید دفتر را گذاشتم و بیرون آمدم. شاملو چیزی نگفت. دو شماره بعد کتاب جمعه را بستند.

**سیاست حزب توده همیشه همین بوده است. هرکس مخالف حزب توده بود، باید نابود می‌شد. حزب با رژیم همکاری می‌کرد تا دیگر نیروها را بکوبد.** همه رازد تا دست آخر ریشه خودش را هم زدند. بستن کتاب جمعه، به خاطر همین مسایل بود. یعنی هدف حزب توده این بود که کتاب جمعه را ببندد، منتها چه

جوری؟ این‌ها از چیزهای دردناک جامعه ایرانی است. ضرب‌المثل‌هایی که در زبان فارسی وجود دارد، بیان جامعه‌شناسانه وضعیت ایران است. وقتی می‌گوییم: دیگری که برای ما نجوشد، کله سگ در آن بجوشد یا به خاطر یک دستمال، قیصریه را آتش می‌زنند، یعنی همین! یعنی حزب توده وقتی فکر می‌کند، این نشریه در خدمت اهداف او نیست، پس باید بسته شود.

از حزب توده گفتم، این را هم بگویم: من در همان سال اول که به ایران آمدم، یک سند دیگری هم در آرشیو پیدا کردم. این سند، نامه یا گزارشی بود که سفارت انگلیس یا آمریکا به وزارت امور خارجه‌اش نوشته بود. محتوای گزارش مربوط به ملاقات اقبال با انگلیسی‌ها یا آمریکایی‌ها بود. اقبال در آن زمان، یعنی نوامبر ۱۹۴۸ یا در حدود آن‌ها یا آذر ۱۳۲۷ در کابینه ساعد وزیر بود. اقبال در این ملاقات اعلام می‌کند که کابینه ساعد تصمیم گرفته است تا حزب توده را غیرقانونی اعلام کند. طرف مقابل یعنی آمریکایی‌ها یا انگلیسی‌ها مخالفت می‌کنند و غیرقانونی شدن حزب توده را به مصلحت نمی‌دانند و معتقدند که با غیرقانونی شدن، حزب زیرزمینی می‌شود. می‌گویند که کار شما این است تا اصلاحات لازم را در ایران انجام بدهید تا حزب توده نتواند رشد کند. اسناد دیگری هم که به دست من رسید، دیدم که در آمریکا نیز همین گفت‌وگوها انجام شده است. ...

**توده‌یی‌ها مانند ویروس‌اند. نمی‌میرند. باز تولید می‌شوند.** (خسرو شاکری زند: کنفدراسیون و انقلاب بهمن: رحمت بنی‌اسدی) مارکس حق داشت که می‌گفت: «شرم یک حس انقلابی است!»

«همسایه‌یی داشتیم به نام آقای گل نراقی، خواننده ترانه معروف «مرا بیوس» توده‌یی‌ها می‌گفتند این ترانه را سرهنگ سیامک یا مبشری سروده‌اند، در حالی که شاعر آن آقای حیدر رقابی «هاله» بود. او از پان ایرانیست‌ها و طرف‌دار فروهر و از دست‌راستی‌های جبهه ملی بود. آقای گل نراقی روبه روی خانه خواهرم زنده‌گی می‌کرد. کارخانه‌ی کفش سازی داشت. کارخانه‌ی مدرنی بود. بعد از انقلاب، کارگراها، کارخانه را گرفته و به صورت شورایی اداره می‌کردند. آقای گل نراقی هر وقت مرا می‌دید، می‌گفت: آقا! این

چه کاری بود که شما کردید؟ یک روز به او گفتم: قبول که شما از سرمایه‌دارهای بزرگ نیستید، ولی قبول کنید که در کارخانه‌ی شما نیز، کارگران استثمار می‌شوند. آن‌ها حق دارند اعتراض کنند. بهتر است با آن‌ها کنار بیایید. آقای گل نراقی با کارگرها کنار نیامد. دولت روی کارخانه دست گذاشت و آقای گل نراقی هم به آمریکا مهاجرت کرد. شنیدم که چند سال پیش در آن‌جا، دچار «آلزایمر» شد تا در گذشت. مرد خیلی خوبی بود، ولی طبق نظر من در آن روزها او کارگران را مانند دیگر سرمایه‌دارها استثمار می‌کرد. بر اساس نظرات مارکس، می‌شد او را یک سرمایه‌دار ملی خواند، ولی کارگر این حرف‌ها سرش نمی‌شود. ملی و غیرملی نمی‌شناسد. (خسرو شاکری زند: کنفدراسیون و انقلاب بهمن: رحمت بنی‌اسدی)

## فیل گسپر

«هم‌زمان با از بین رفتن شوراهای دموکراتیک، حزب کمونیست هم زیر کنترل بوروکراسی جمعی کارمندان تمام‌وقت و اپورتونیست‌ها از میان رفت. شخص استالین که هیچ نقش مهمی در جریان انقلاب اکتبر نداشت، خودش را تا دبیرکلی حزب بالا کشید. لنین در سال ۱۹۲۲ چند بار سگته کرد. او در اوایل سال ۱۹۲۳ به لحاظ فیزیکی دیگر ناتوان شده بود و تلاش‌ها برای کنار گذاشتن استالین نیز ناکام ماند. حزب کمونیست حتی قبل از مرگ لنین در ژانویه ۱۹۲۴، ماهیت بسیار متفاوتی در مقایسه با تشکیلات کارگری ۱۹۱۷ پیدا کرده بود.

استالین در خلال دهه‌ی ۱۹۲۰ توانست رقبای سیاسی خود را از پای درآورد. او تا سال ۱۹۲۸ دیگر به حاکمی مطلق تبدیل شده بود. واپسین دستاوردهای انقلاب از میان رفت و آن دسته از اعضای بلشویک، گارد قدیم، نیز که هنوز زنده بودند، همه‌گی حذف فیزیکی شدند. روسیه بر گرده‌ی طبقه‌ی کارگر روسیه و دهقانان این کشور صنعتی شد، اما در این میان میلیون‌ها انسان هم جان خود را از دست دادند. رودی از خون میان دیکتاتوری استالین و سال‌های اول انقلاب اکتبر فاصله انداخت. همین ثابت می‌کند که ظهور استالین را باید به‌مثابه پیروزی ضدانقلاب دانست و نه تداوم انقلاب بلشویک‌ها، همان‌طور که ویکتور سرژ نیز در کتاب خود از لنین تا استالین این مسئله را بررسی کرده است.»

نویسنده: فیل گسپر

ترجمه‌ی: بهنام دارایی‌زاده

## ارنست مندل

ارنست مندل، در مقاله‌یی زیر عنوان «پیرامون رابطه‌ی خودسازماندهی طبقه‌ی کارگر با حزب پیشاهنگ» (۱۹۸۹)، توضیحی در این باره می‌دهد که یادآوری آن ضروری است:

«در دومین کنگره‌ی حزب سوسیال دموکرات کارگری که کار به جدایی و انشعاب موقت اکثریت حزب (بلشویک) و اقلیت (منشویک) انجامید، تروتسکی به جناح منشویک‌ها پیوست. جدل او با لنین به نشر کتاب «وظایف سیاسی ما» در سال ۱۹۰۴ انجامید. که قبل از هر چیز به خاطر پاراگرافی مشهور شده است که برای تحول بعدی حزب کمونیست روسیه و تاریخ روسیه شوروی اهمیتی اساسی و پیش‌گویانه داشته است: «این روش ما در سیاست داخلی حزب به وضعی منتهی خواهد شد که رهبری حزب جای‌گزین حزب و پس از آن کمیته‌ی مرکزی جای‌گزین رهبری حزب می‌شود و سرانجام یک دیکتاتور خود را جای‌گزین کمیته‌ی مرکزی می‌کند و وضعی را به وجود می‌آورد که کمیته‌های حزبی بدون مشارکت توده‌های مردم هر دم سیاست‌های خود را تغییر دهند.» مخالفان بی‌شمار لنین و تاریخ‌نویسان از مسیر بعدی رویدادها به این نتیجه‌گیری رسیده‌اند که تاریخ در این مورد حق را به تروتسکی داده است. آن‌ها در عین حال به تروتسکی ایراد می‌گیرند که پس از سال ۱۹۱۷ در سمت‌گیری خود تجدیدنظر نموده و موضع خود را در دومین کنگره‌ی حزب و پس از آن اشتباه دانسته است. (دانیل: ۱۹۶۰)

اما باید به این امر توجه داشت که تروتسکی هم درست مثل منشویک‌ها و رزا لوکزامبورگ، با لنین برخوردی ناعادلانه داشت؛ زیرا تزه‌های «چه باید کرد» را از زمینه‌ی تاریخی مشخص و محدودشان جدا می‌کرد و به آن‌ها جنبه‌ی عام و جهان‌شمول می‌داد که اصولاً "مورد نظر لنین نبود. قصد لنین از نوشتن این اثر این بود که وظایف اساسی

یک حزب غیرعلنی را در تدارک یک جنبش سیاسی توده‌یی وسیع و گسترده‌ی مستقل کارگری مطرح سازد. «چه باید کرد؟» هدفی جز این نداشت. لنین به هیچ وجه قصد نداشت که نظریه‌یی عام درباره‌ی مناسبات حزب- طبقه ارائه دهد که در آن طبقه می‌بایستی تابع حزب باشد. لنین در همین «چه باید کرد؟» جملات زیر را که می‌توانست از قلم رزا لوکزامبورگ یا تروتسکی نیز تراوش کند، نوشته است:

«سازمان انقلابیون حرفه‌یی تنها در ارتباط با طبقه‌ی واقعا" انقلابی معنی دارد که به طور خودانگیخته درگیر مبارزه می‌گردد...»

## پیوست ۵

# تروتسکیسم

باید دانست که تروتسکی با تروتسکیسم دو چیز متفاوت هستند. تروتسکیسم همانند استالینیسیم و مائویسم و ایسم‌های دیگر مشابه این‌ها، ربطی به جنبش مبارزاتی طبقه‌ی کارگر جهانی نداشته و ندارند، این‌ها در بهترین حالت جایگاه آن‌ها در جناح چپ بورژوازی است. تروتسکی در جریان کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه در سال ۱۹۰۳، در صف طرف‌داران ایسکرای لنین قرار داشت و قاطعانه علیه اکونومیست‌ها مبارزه کرد. اما در پایان کنگره و در جریان انشعاب به منشویک‌ها پیوست و لنین را «برهم زننده تشکیلات حزب» خواند. او تا ۱۹۰۴ با منشویک‌ها همکاری کرد، پس از این زمان تا ژوئیه ۱۹۱۷ که به بلشویک‌ها پیوست، نه بلشویک بود و نه منشویک.

تروتسکی در رابطه‌ی با ایجاد تشکیلات، در کتاب خود به نام «انقلاب مداوم» که در سال ۱۹۲۸ نگارش یافت، به اشتباه خود اعتراف می‌کند: «من هیچ‌گاه برای ایجاد تشکل بر اساس ایده‌های انقلاب مداوم تلاش نمودم. موضع درون حزبی من یک موضع آشتی‌جویانه بود... در آن زمان اهمیت تاریخی فوق‌العاده سیاست لنین هنوز برایم روشن نبود، سیاستی که براساس خط‌کشی سازش‌ناپذیر ایده‌تولوزیک، و در صورت لزوم ایجاد انشعاب به منظور ساختمان و صیقل دادن هسته حزب واقعا "انقلابی، قرار داشت. در تمام مهم‌ترین مواردی که مواضع من در زمینه‌های تشکیلات و تاکتیک‌ها در تضاد با مواضع لنین قرار داشت، حق با لنین بود.» (سازمان وحدت کمونیستی: تروتسکیسم، سقط دیالکتیک لینی: ۱۶-۱۷)

«یکی دیگر از اشتباهات تروتسکی در ارتباط با دهقانان است که برای آن‌ها قبل و در جریان انقلاب نقشی در نظر نمی‌گیرد، فقط بر نقش کارگران تاکید می‌کند، و نقش دهقانان را بعد از پیروزی انقلاب توسط طبقه‌ی کارگر مد نظر دارد که با کمک آن‌ها، بقایای فئودالیسم را از بین ببرد. تروتسکی «طی سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۷، به هنگام جنگ جهانی اول، در دفاع از موضع انترناسیونالیست‌ها، علیه سوسیال شووینیست‌ها (پلخائف و

شرکاء) و نیز مرکز یون (کائوتسکیست‌ها و اکثریت اترناسیونال دوم) موضع گیری نموده و با بلشویک‌ها هم صدا شد. این جهت گیری جدید تروتسکی اعتبار سیاسی او را در جنبش بین‌المللی سوسیال دموکراسی افزایش داد. پس از انقلاب فوریه تروتسکی از آمریکا به روسیه مراجعت نمود و از تزه‌های آوریل لنین قاطعانه به دفاع برخاست و در ژوئیه ۱۹۱۷، به عضویت کمیته مرکزی حزب بلشویک که چهارده سال از آن فاصله گرفته و در دوره‌هایی علیه آن مبارزه نموده بود، پذیرفته شد. (پیشین: ۲۳)

«اشتباه او بعد از انقلاب برنامه کمونیسم جنگی بود که در آن تاکید بر نقش کادرهای نظامی با سوابق خدمت در ارتش تزاری، در ارتش سرخ بود. استالین در جریان جنگ جهانی دوم کلیه‌ی سردوشی‌های نظامی عصر تزاری را دوباره برقرار ساخت. در برنامه کمونیسم جنگی او برای حل مشکلات اقتصادی جامعه اساساً راه حل نظامی و شبه نظامی پیشنهاد می‌کرد که استالین نیز همین روش را به کار برد. او می‌نویسد: «تنها راه جلب نیروی کار لازم جهت حل مشکلات اقتصادی، از طریق طرح کار اجباری می‌تواند انجام پذیرد. اصل کار اجباری برای کمونیست‌ها غیرقابل تردید است. کسی که کار نمی‌کند، غذا هم نمی‌تواند بخورد ... طرح کار اجباری بدون اعمال شیوه‌های کم و بیش نظامی کار، غیرقابل تصور است.» (پیشین: ۲۵) اما اشتباه تروتسکی در طرح فوق این نبود که آن را موقتی بداند بل که: «نظامی نمودن کار به معنای واقعی که من طرح کردم، یک اختراع سیاست‌مداران و یا اختراع وزارت جنگ نیست، بل که معرف شیوه‌ی اجتناب‌ناپذیر سازمان‌دهی و منضبط ساختن نیروی کار در دروان گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است.» (پیشین: ص ۲۶) یعنی تروتسکی برای کلیه‌ی فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی، روش نظامی، حتا در تشکل‌های کارگران می‌دید.

«یکی از اشتباهات لنین این بود که در کنگره دهم حزب بلشویک در مارس ۱۹۲۱، پیشنهاد تصویب قطع‌نامه‌ی مبنی بر منع تشکیل جناح‌ها در حزب بود که به تصویب رسید و بعدها استالین آن را به عنوان یک اصل مارکسیستی ارتقاء داد و کمیته مرکزی حزب در پنج دسامبر ۱۹۲۳، آن را مجدداً تصویب کرد، به خوبی از آن برای سرکوبی



کوچک‌ترین منتقد حزب به کار برد. که تروتسکی هم کلاً" تایید کننده موارد موفق بوده است.

بعد از شکست انقلاب‌های اروپا، لنین که قبلاً" برای برقراری سوسیالیسم خود را متکی به انقلاب جهانی و مخصوصاً" آلمان کرده بود، تغییر موضع داد و بر پیشرفت اقتصادی اجتماعی در روسیه اصرار ورزید. بعد از مرگ لنین بود که استالین انترناسیونالیسم پرولتاریایی را کنار گذاشت و در خدمت ناسیونالیسم روس در آمد.

تروتسکی همانند لنین فقط تحول سوسیالیستی در جامعه‌ی روسیه را در گرو پیروزی انقلاب پرولتاریایی در اروپا می‌دانست، بل که سرنوشت دولت شوروی را هم به چه گونه‌گی انقلاب در اروپا وابسته می‌کرد و معتقد بود که بدون کمک دولت پرولتاریایی در اروپا، دولت شوروی نیز پایدار نخواهد ماند.

دید تروتسکیسم و استالینیسم از سوسیالیسم یک دید اکونومیستی و غیرعلمی است. هردو جریان موتور محرکه تاریخ را رشد نیروهای مولده و نه مبارزه طبقاتی می‌دانند. هیچ کدام درک درستی از نقش حزب در جامعه و رابطه‌ی آن با طبقه ارائه نمی‌دهند. برخورد هر دو جریان به چه گونه‌گی تحول اقتصادی اجتماعی جامعه‌ی یک برخورد نظامی و یا شبه نظامی است.» (پیشین: ۷۹)

«تروتسکی اعتقاد داشت که قشر متزلزل و بی‌ریشه بوروکرات استالینیست، دولتی را که اساساً" کارگری است، غصب کرده‌اند و استالینیسم در مواجهه با یک بحران جدی مانند جنگ از پا در خواهد آمد. این واقعیت که استالینیسم در جریان جنگ جهانی دوم نه تنها از پا در نیامد، بل که به مراتب قوی‌تر شد و مناطق شرق اروپا را نیز در سیطره خود گرفت، به این معنا بود که تروتسکی اشتباه می‌کرده است و به تئوری جدیدی نیاز است. **تئوری سرمایه‌داری دولتی** با واقعیت‌ها خوانایی داشت. از سال ۱۹۱۹، بوروکراسی دولتی استالینیست از خلال جمعی کردن کشاورزی و صنعتی‌سازی اجباری در شهرها، به نحو گسترده‌یی به انباشت سرمایه دست زد. این روند مانند هر کشور سرمایه‌داری دیگری به وسیله استثمار کارگران و رقابت در سطح بین‌المللی به ویژه رقابت تسلیحاتی ممکن

شد. تفاوت این دولت با سایر دول سرمایه‌داری در این نکته شکلی بود که در این جا  
استثمار کارگران به جای افراد سرمایه‌دار به دست یک جمع هم‌منفعت یعنی همان  
بوروکراسی دولتی انجام می‌شد.

نقد من به تروتسکی، به معنای بازگشت به مارکسیسم کلاسیک بود. انکشاف  
تاریخی - به ویژه پس از مرگ تروتسکی - نشان داد که موضع «دولت کارگری منحط»  
قابل انطباق با سنت کلاسیک مارکسیستی نیست که سوسیالیسم را به مثابه خودرهایی  
طبقه کارگر تعریف می‌کند.» (تونی کلیف: مارکسیسم در هزاره: ۲۲)

## جنایت‌های استالین

«استالین روزی به بانو کروپسکایا همسر لنین گفت که هرگاه از انتقادهای خود علیه او دست بر ندارد، حزب اعلام خواهد کرد که او همسر واقعی لنین نبود، بل که یلنا استاسوا همسر لنین بود ... استالین به کروپسکایا چنین گفت: «آری، حزب به هر کاری قادر و توانا است.» (الکساندر آرفل: تاریخ سری جنایت‌های استالین: ص ۳۶۲: ترجمه عنایت‌الله رضا)

به قول الکساندر آرفل حزب بلشویک که در روزگار لنین سازمانی سرزنده و متفکر بود، به علت تصفیه‌های متعدد و حذف معترضان و مخالفان توسط استالین، سبب شد از این پس اختلاف نظرهای حزبی همانند دوران لنین که از طریق گفت‌وگو و جدل قلمی و اخذ رای حل فصل می‌شد، چنین نشود، بل که با اعمال فشار و شکنجه‌های سازمان امنیت استالینی، هرگونه اعتراضی را در نطفه خفه نمایند که نقطه اوج پایان حذف مخالفان در سال ۱۹۳۷-۱۹۳۸ بود. پیش درآمد این اعمال بی‌شرمانه در سال ۱۹۳۵ بود که به بهانه‌ی کنترل و تعویض کارت‌های عضویت حزب پاک‌سازی تازه‌ای را آغاز کرد که هدف آشکار آن حذف اعضای قدیمی حزب بلشویک بود تا همه را از دم تیغ بگذرانند. در ماه سپتامبر ۱۹۳۵، مردم شوروی در مطبوعات خواندند که همه‌ی درجات و مشخصات نظامی تزاری که در انقلاب اکتبر ملغا و منسوخ شده بود، دوباره در ارتش سرخ احیا و معمول گردید.

ماکسیم گورکی در سال ۱۹۳۶، با مرگ طبیعی درگذشته بود، در سومین دور محاکمات ۱۹۳۷-۱۹۳۸، استالین می‌خواست مرگ او را ناشی «توطئه» کامنوف و زینویف قلمداد نماید. گورکی که در ۱۹۲۸، در آلمان بود، با حيله و نیرنگ و وعده وعید استالین و سازمان امنیت او در سال ۱۹۲۹، به روسیه برگردانده شد. در سال ۱۹۳۰ یا ۱۹۳۱، چهل و هشت نفر، را به عنوان عاملان قحطی و گرسنه‌گی توسط استالین اعدام شدند که با اعتراض گورکی مواجه شد و گفت: «دولت با این عمل کوشید گناه خود را

متوجه دیگران کند.» (الکساندر آرف: تاریخ سری جنایت‌های استالین: ص ۳۷۴. ترجمه عنایت‌الله رضا) او همچنین «سال ۱۹۳۲، گورکی مراتب تأثیر عمیق خود را از بازداشت کامنوف به یاگودا اعلام نمود. او نسبت به کامنوف احترامی بس عمیق داشت. استالین پس از شنیدن تأثیر گورکی کامنوف را آزاد کرد.» گورکی در سال ۱۹۳۴ ممنوع‌الخروج شد.

«استالین همه‌ی کسانی را که در وصیت‌نامه لنین از آن‌ها یاد شده بود، محو و نابود کرد.» (پیشین‌ص ۳۸۴)

**بوخارین** در اوایل ۱۹۳۷، بازداشت کردند و دو ماه تمام مقاومت کرد و اعتراف نامه را امضاء نکرد. اما در نهایت شکست خورد و علیه خود اعتراف‌نامه نوشت. بوخارین در دادگاه چنین اظهار داشت:

«من نه تنها مهره‌یی در دستگاه ضدانقلاب به شمار می‌رفتم، بل که در واقع یکی از سران ضدانقلاب بودم. لذا به عنوان یکی از سران ضدانقلاب بیش از هریک از ضدانقلابیون خود را مسئول و گناهکار می‌شمارم. از این رو انتظار عفو دارم.» ... بوخارین گرفتار در دست استالین جنایتکار، بر سرنوشت خویش خط بطلان کشید و همه‌ی کوشش خود را مصروف نجات همسر و فرزند خردسال‌اش کرد. او در دادگاه خود را نه تنها به عنوان «عنصر فاشیست» و «خائن به میهن سوسیالیستی» معرفی کرد، بل که از جریان محاکمات مسکو در برابر انتقاد جرایم خارجی به دفاع برخاست. بوخارین همه‌ی وجود خویش را به خاطر نجات همسر و فرزند خردسال‌اش فدا کرد و در این ره‌گذر از ستایش دژخیم خود دریغ نگفت. بی‌دادگاه استالینی:

«به راستی همه‌ی مردم کشور از استالین پیروی می‌کنند. استالین نوآور و امید جهانیان است. همه‌گان به رهبری خردمندانه‌ی استالین در اداره‌ی امور کشور یقین حاصل کرده‌اند.» اما جنون استالین از این هم فرونشست و دستور تیرباران صادر کرد. (پیشین‌ص ۳۸۹) استالین جنایتکار کسی بود که همه‌ی انقلابیون برجسته بلشویک را تیرباران کرد، اما کارخان (فراخان) به عنوان نماینده رسمی خود همراه با هدایا، برای نجات تیمورتاش از زندان، پیش رضاخان فرستاد، که توفیقی نیافت.

استالین همانند افراد عقب‌مانده مردسالار، ابتدا مانع از تحصیل دانشگاهی همسرش شده بود، او را شب هنگام با تیانچه کشت و سپس مراسم مجلل باشکوه عزا برای او برگزار کرد. «مراسم تشیع جنازه‌ی او همانند مراسم خاک‌سپاری ملکه‌های روسیه به صورتی مجلل و باشکوه برگزار گردید.» (پیشین: ص ۴۲۳)

استالین تا زمان مرگ‌اش بیش از ۲۵۰ نفر از اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی را که بیش‌تر آن‌ها از بلشویک‌های قدیمی که با رژیم تزار مبارزه کرده بودند، تیرباران کرد.

«گفته می‌شود نبوغ و جنایت با هم سازگار نیستند. نوابغین جهان را دریابید. مارکس، انیشتین و ... آیا این‌ها هم مانند استالین خونخوار بودند؟ هوادران ذوب شده در استالین او را نابغه می‌نامند. آیا نابغه هم خونخوار است.» «البته گفتن این که این مرد [استالین] کسی را دوست داشته سخنی ابلهانه و آمیخته به احساسات است.» (خاطرات خروشچف: ص ۲۸)

اهانت عمدی و آگاهانه استالین به همسر لنین کروپسکایا، در هنگامی که لنین بیمار بود و استالین می‌دانست که خبرش به لنین خواهد رسید، تا مرگ لنین تسریع شود. در صورتی که در آن شرایط وظیفه استالین چنین عمل احمقانه‌ی نبود. محتوای نامه با رونوشتی به کامنوف و زینویف چنین است:

«رفیق استالین عزیز! شما به خود اجازه دادید همسر من را به درشتی پای تلفن بخوانید و او را به درشتی سرزنش کنید ... من خیال ندارم این عملی را که علیه من شده است به سهولت فراموش کنم، و نیازی به تاکید این نکته در این جا نمی‌بینم که من رفتاری را که با همسر من شده است عملی علیه خود می‌دانم. بنابراین، از شما می‌خواهم که به دقت این نکته را بسنجید و ببینید آیا مایلید حرف‌های‌تان را پس بگیرید و پوزش بخواهید یا ترجیح می‌دهید مناسبات بین ما قطع شود. ارادتمند، لنین، پنج مارس ۱۹۲۳.» (خاطرات خروشچف: ص ۲۹)

«بسیاری از رهبران اولیه‌ی حزب و کشور نیست و نابود شدند. آن وقت که زینویف و کامنوف و تروتسکی و بوخارین و ریکف کشور را اداره می‌کردند، کسانی چون مولوتف یا کاگانویچ یا وارشلیف یا میکویان کجا بودند، تقریباً تمام اعضای دفتر

سیاسی زمان لنین تصفیه شدند. برای مثال زینویف و کامنوف را در نظر بگیرید، که به عنوان رهبران اوپوزیسیون از میان برداشته شدند، چرا که در جریان انقلاب اشتباهاتی مرتکب شده بودند. همه این را می‌دانند. اما همه یک چیز دیگر را هم می‌دانند. پس از این که به اشتباه‌شان پی بردند، خود لنین آن‌ها را در هیات رهبری وارد کرد. زینویف و کامنوف، در کنار لنین، راهنمای‌های ارزنده‌یی به حزب کردند. وقتی دولت از لنین‌گرا به مسکو نقل مکان کرد، زینویف در لنین‌گرا ماند. اداره‌ی پایتخت اولیه کشور، انقلابی‌ترین شهر ما، که پرچم قیام را در انقلاب اکتبر بر افراشته بود، به او سپرده شد، مسکو را به کامنوف سپرده بودند. و حالا همه‌ی این اشخاص در جای‌گاه متهمین بودند و یک چند بعد به عنوان دشمنان خلق نابود شدند.» (خاطرات خروشچف: ۵۲)

همان‌طور که قبلاً" نیز اشاره کردیم، تنها دو حزب کمونیست ایران و لهستان بودند که تقریباً" تمام اعضای آن‌ها به دست استالین سر به نیست شدند، علت آن بود که اعضای این دو حزب در فشار دیکتاتورهای حاکم بر کشور خود، رضاخان و «مارشال پیلسودسکی» گریخته و به اتحاد شوروی پناهنده شده بودند. بسیاری از کمونیست‌های آلمانی و اسپانیایی و سایر کمونیست‌های خارجی که در دهه‌ی ۱۹۳۰ در شوروی می‌زیستند، تیرباران شدند.

«استالین به ویژه با رفتاری که با حزب و دستگاه رهبری ارتش کرد، زبان‌های زیادی به کشور زد، و این‌ها همه نتیجه‌ی سوءظن بیمارگونه‌یی بود که نسبت به دیگران داشت.» (خاطرات خروشچف: ۸۹)

«بنا به دستور استالین بسیاری از ژنرال‌هایی را که در جبهه اسیر شده بودند، خائن اعلام کردند و خانواده‌های‌شان را به سیبری فرستادند. یادم هست این عمل را با موزیچنکو و پانه‌دلین و پوتاپف و خانواده‌های‌شان کردند. تنها پس از مرگ استالین بود که این خانواده‌ها اجازه یافتند به خانه‌هاشان برگردند.» (خاطرات خروشچف: ۱۲۷)

فاجعه خارکف در سال ۱۹۴۲، به دستور استالین رخ داد. در هنگام تعرض با مقاومت چندانی روبرو نمی‌شوند، بعد از مدتی متوجه می‌شوند که در دام محاصره از جناح چپ

افتاده‌اند. در صورت ادامه تعرض نابود می‌شوند. از استالین تقاضای توقف و عقب‌نشینی عملیات را می‌کنند، استالین موافقت نمی‌کند و بر ادامه تعرض پای می‌فشارد. ارتش به ناچار ادامه می‌دهد. «ستاد ارتش پنجاه و هفتم به کلی نابود شد. تقریباً کسی موفق به فرار نشد. این ارتش تا اعماق منطقه‌ی دشمن پیش رفته بود و وقتی در محاصره افتاد واحدهایش آن‌قدر سوخت نداشتند که فرار کنند، برای برگشتن با پای پیاده هم مسافت زیاد بود. بسیاری کشته شدند، اما بخش اعظم افراد به اسارت در آمدند. ... آمار رسمی عبارت بود از ۵۰۰۰ کشته، ۷۰۰۰۰ مفقود، و ۲۰۰۰۰۰ اسیر و ۳۰۰ تانک بود.» (خطرات خروشچف: ۱۳۸-۱۳۹)

«در آن روزها هر چیزی می‌توانست برای هریک از ما اتفاق بی‌افتد. هر چیز بسته‌گی به این داشت که وقتی استالین به آدم نگاه می‌کرد در ذهنش چه می‌گذشت. گاهی اوقات در آدم خیره می‌شد و می‌گفت: «چرا امروز تو چشم نگاه نمی‌کنی؟ چرا نگاهت را از نگاهم می‌زدی؟» و مهملاستی از این دست. بی‌خبر و اختطاری با آدم بد می‌شد، آن هم با کینه‌توزی تمام. یک بازپرس معقول هرگز این‌طور با یک جانی رفتار نمی‌کرد که استالین با دوستانی رفتار می‌کرد که از آن‌ها دعوت کرده بود با او بر سر یک سفره غذا بخورند. بولگانین شبی پس از شام، که از آپارتمان استالین در آمده بودیم، گفت: «به عنوان دوست سر سفره‌ی استالین می‌آیی، اما هرگز نمی‌دانی خودت به خانه‌ات می‌روی یا می‌برندی به زندان!» بولگانین موقعی که این اظهار را کرد مست بود، اما آن‌چه گفت توصیف دقیق وضع مخاطره‌آمیزی بود که از امروز به فردا با آن دست به گریبان بودیم.» (خطرات خروشچف: ۱۹۱)

سران حزب توده که عادت به دزدی ادبی داشتند، این عادت را از خالق خودشان یعنی استالین آموخته بودند:

«استالین اگر آدم واقع‌بینی بود، اگر آن همه خودپرست نبود، اگر می‌توانست با دیدی انتقادی تنوری‌های خود را تجزیه و تحلیل کند، بی‌کوشش چندانی در می‌یافت که کتاب این «نظریه‌پرداز نیم‌پخته‌ی حزبی» مدت‌ها پیش از نگارش و نشر اثر استالین، منتشر شده بود. در واقع این مرد سبیریایی بود که می‌توانست به استالین بگوید: «تو این مطلب را از

کتاب من دزدی، چون کتاب مرا در اختیار داشتی.» وانگهی، اغلب اتفاق می‌افتد که یک آدم بالنسبه ناشناخته و گمنام کشف مهمی می‌کند. هر مرد بزرگی پیش از برداشتن گامی که او را به بزرگی می‌رساند، آدمی ساده و عادی است. اما استالین این امکان را هرگز منظور نمی‌داشت. مادام که زنده بود، مادام که رهبر کبیر بود، در مسائل تئوریک حرف اول و آخر با او بود. هر چیز تازه و طرفه‌ی را او باید می‌گفت و همه باید تابع او باشند و قوانینی را که او برای ساختمان سوسیالیسم کشف و اعلام می‌کند، تکرار کنند. و حالا یک ابله سبیریایی گمنام پیدایش شده بود و همان چیزهایی را گفته بود که استالین نوشته بود! (خاطرات خروشچف: نوشته‌های تئوریک استالین: ص ۲۰۳)

«در سال ۱۹۵۲، استالین ما را جمع کرد و پیشنهاد کرد که کنگره‌ی نوزدهم حزب را دعوت به اجلاس کنیم. نیازی به متقاعد کردن ما نبود، زیرا برای هیچ کس از ما جای باور نبود که کنگره‌ی حزب سیزده سال [از ۱۹۳۹ تا ۱۹۵۲] تشکیل نشده باشد. مدت‌ها بود از پلنوم کمیته‌ی مرکزی هم خبری نبود. سال‌ها بود کمیته‌ی مرکزی خواه در زمینه‌ی رویه‌پردازی یا برای مشورت تشکیل نشده بود. سال‌ها بود کمیته‌ی مرکزی خواه در زمینه رویه‌پردازی یا برای مشورت تشکیل نشده بود. خلاصه، حزب عموماً و کمیته‌ی مرکزی خصوصاً "سهمی در رهبری دسته‌جمعی ایفا نکرده بودند. همه‌ی کارها را شخص استالین می‌کرد، از بالای سر کمیته‌ی مرکزی اقدام می‌کرد و از دفتر سیاسی به مثابه یک مهر لاستیکی استفاده می‌کرد. به ندرت به خود زحمت می‌داد در مورد کارهایی که می‌کرد از دفتر سیاسی نظر بخواهد.» (بیشین: ص ۲۰۵)

«لنین آنچه را که در توان داشت به کار می‌برد که بی‌گناهان صدمه‌ی نینند و وقتی می‌دید کسی خطایی کرده است برای اصلاح او، نه مجازات او، از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کرد. اگر لغزشی از کسی سر می‌زد سعی می‌کرد زیر بالش را بگیرد و او را بر موضع مثبتی مستقر کند: نخست با خنثا کردن خصوصیات منفی او و سپس کم‌کم با استفاده از او در ساختمان زنده‌گی جدید سوسیالیستی. ولی عصر لنین را پشت سر گذاشته بودیم و وارد عصر استالین شده بودیم. سیاست‌های نامعقول، سیاست‌های مردی بیمار،



همه را در پنجه‌ی وحشت فشرد و بیم‌زده کرد.» (پیشین:ص:۲۱۱) «نادیا [همسر استالین] به علت توهین ناموسی که استالین به او کرد، خودش را کشت.» (پیشین:ص:۲۱۶)

«بعد از مرگ استالین به مدت سه سال تمام ما قادر نبودیم از گذشته ببریم، قادر نبودیم به خود، این جرات را بدهیم که پرده را بالا بزنیم و آنچه را که درباره‌ی بازداشت‌ها، محاکمات، حکومت دل‌بخواهی، اعدام‌ها و سایر چیزهایی که در زمان حکومت استالین روی داده و از نظر ما پنهان داشته شده بود، ببینیم. چنان بود که گویی به فعالیت‌های گذشته‌ی خود زنجیر شده بودیم و نمی‌توانستیم حتی پس از مرگش -مرگ استالین- خود را از نفوذ او آزاد کنیم. تا سال ۱۹۵۶ نتوانستیم خود را از اثرات و عوارض روانی شوریده‌گی و جنونی که در جریان شکار دشمنان خلق بر وجود ما چیره شده بود خلاص کنیم. همچنان به توهمی که استالین در ما برانگیخته بود، دایر بر این که از سوی دشمنان محاصره شده‌ایم و باید با آن‌ها بجنگیم، اعتقاد داشتیم؛ معتقد بودیم که با پیروی از شیوه‌هایی که استالین آن‌ها را نظراً "توجیه کرده و عملاً" مستقر کرده بود، مبارزه‌ی طبقاتی را تشدید می‌کنیم و دستاوردهای انقلاب را تحکیم می‌بخشیم! هیچ فکر نمی‌کردیم که آن همه اعدام‌هایی که در جریان تصفیه‌ها روی داد، خود از نظر حقوقی جنایت بوده‌اند. اما این حقیقت داشت! استالین اعمال جنایت‌آمیزی انجام داده بود که در هر حکومتی به جز حکومت‌های فاشیستی از نوع حکومت هیتلر و موسولینی در خور کیفر بود. ... آنچه را که در قوه داشتیم برای حفظ استالین به کار می‌بردیم، هنوز درک نکرده بودیم که چه جانی و آدم‌کش و قصابی را در آغوش خود پناه داده‌ایم! تا سال ۱۹۵۶، خود را از قید چاکری استالین آزاد نکرده بودیم.» (پیشین:ص:۲۵۸-۲۵۹) دوسوم اعضای منتخب کنگره نوزدهم تیرباران شدند.

استالین قبل از جنگ کیم ایل سونگ را وادار به شروع جنگ می‌کند زیرا لاف و گداز کیم ایل سونگ را می‌شنود و حتی با مائو هم مشورت می‌کند، و سلاح و امکانات نظامی در اختیار کیم ایل سونگ قرار می‌دهد. اما استالین در جریان جنگ دو کره شمالی و جنوبی، در حین انجام جنگ «تمام مستشارانی را که در لشکرها و هنگ‌های کره

شمالی داشتیم فراخواند.» استالین گفت: «نگه داشتن مستشاران مان در آن جا کار بسیار خطرناکی بود. ممکن بود اسیر بشوند. ما نمی‌خواهیم مدرکی موجود باشد که متهمان بکنند به این که مداخله‌ی در جریان داشته‌ایم. جریانی است مربوط به خود کیم ایل سونگ.» خروشچف می‌گوید گناه این وضع خطرناکی که کره شمالی بدان دچار شده بود، متوجه استالین بود. (پیشین:ص ۲۸۱)

لنین در وصیت‌نامه‌اش گفت: «استالین به منتها درجه خشن است و این عیب که میان خودمان و هنگام تماس بین ما کمونیست‌ها قابل تحمل است برای شخصی که مقام دبیر کلی را احراز نموده است عیب غیرقابل تحملی است. بدین جهت من پیشنهاد می‌کنم که رفقا در باره امکان برکناری استالین از این سمت مطالعه کنند و گزینش شخص دیگری را مد نظر قرار دهند. فردی که قبل از هر چیز از لحاظ گذشت بیش‌تر و درستی و وفاداری و مهربانی بیش‌تر و نزاکت و حسن رفتار بیش‌تر با رفقا، از استالین متمایز بوده و کم‌تر از وی حالی به حالی شود.»

### نامه همسر لنین به کامنف در مورد استالین

«لئون بوریسویچ» (کامنوف) در پی نامه کوتاهی که با اجازه پزشکان، ولادیمیر ایلیچ لنین به من دیکته نمود استالین دیروز نسبت به من خشم و غضب غیرعادی ابراز نمود. این اولین روز من در حزب نیست و در تمام مدت سی سال من هیچ‌وقت یک کلمه درشت از هیچ‌یک از رفقا نشنیده‌ام. کارهای حزب و امور «ایلیچ» (لنین) به همان اندازه که نزد استالین گرمی است نزد من هم عزیز است، من امروز به حد اعلا ی خون‌سردی نیازمندم. من بهتر از هر پزشکی می‌دانم که چه چیزهایی را می‌شود با ایلیچ (لنین) مطرح کرد و چه چیزهایی را نمی‌شود، زیرا می‌دانم چه چیزهای او را عصبانی می‌کند و چه چیزهایی نمی‌کند. به هر حال من بهتر از استالین بر این امور واقفم.

من به شما و گریگوری (زینوویف) که دوستان قدیمی ولادیمیر ایلیچ لنین هستید مراجعه کرده و تمنا دارم مرا علیه مداخلات خشونت‌آمیز در زندگی شخصیم و علیه ناسزاهای زشت و تهدیدگونه حمایت کنید. استالین مرا با کمیون نظارت تهدید

می‌کند و من نسبت به تصمیم واحد آن کمیون تردیدی ندارم منتها من نه نیرو و نه وقت زیادی دارم که آنرا صرف این مجادله احمقانه نمایم. من هم آدمم و اعصابم بیش از این نمی‌کشد.»

همسر لنین این نامه را ۲۳ دسامبر ۱۹۲۳ نوشته بود و دو ماه و نیم بعد لنین نامه زیر را خطاب به استالین نوشت:

رونوشت به کامنف و زینوویف

رفیق استالین عزیز

شما به خود اجازه دادید که با گستاخی همسر مرا پای تلفن خواسته و او را به شکل زنده‌بی مواخذه کنید. با وجود این که او به شما گفت که حاضر است آن مذاکرات را فراموش کند ولی زینوویف و کامنف در جریان قرار گرفتند و من قصد ندارم آنچه را که بر علیه من شده، به سهولت فراموش کنم و لازم نیست تایید نمایم آنچه علیه همسر من شده، علیه خودم تلقی می‌نمایم. لذا تقاضا دارم دقت کنید و ببینید آیا حاضرید اظهارات خودتان را پس بگیرید و معذرت بخواهید و یا این که ترجیح می‌دهید که روابط بین ما قطع گردد.

ارادتمند لنین. ۵ مارس ۱۹۲۳

«استالین آدم بسیار شکاک و بدگمانی بود و بیماری سوءظن داشت. ما چون با او کار می‌کردیم به این حقیقت پی بردیم. او می‌توانست به کسی نگاه کند و به او بگوید: چرا این جور نگاه می‌کنی و چشم‌هات این قدر مشوش است؟ یا چرا امروز هی سرت را بر می‌گردانی و توی چشمان ما نگاه نمی‌کنی؟»

بیماری سوء ظن یک بدگمانی عمومی در وی ایجاد کرده بود به طوری که نسبت به کارکنان برجسته حزب هم که از سالیان دراز می‌شناخت اعتماد نداشت. همه جا و در همه چیز «دشمن» و «دو رو» و «جاسوس» و «مزدور» می‌دید. چون قدرت بی‌انتهایی داشت به منتها درجه لجوج بود و هر که را مخالف می‌پنداشت نابود می‌کرد و او علاوه بر محو فیزیکی، به لحاظ شخصیتی هم باید ترور می‌شد. وضع ناشی از این جریان خیلی

ساده بود، هیچ کس جرأت ابراز عقیده‌اش را نداشت.» (گزارش محرمانه خروشچف به کنگره بیست)

«استالین در ۲۰ ژانویه ۱۹۳۹ پیامی رمزی به دبیران کل کمیته‌های ناحیه‌ای و به کمیته‌های مرکزی و حزب کمونیست جمهوری‌ها و به کمیسرهای مردم برای امور داخلی و به رؤسای سازمان‌های «ان. ک. و. د.» فرستاد و ضمن آن چنین اظهار داشت:

«کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی توضیح می‌دهد که استعمال طرق فشار جسمانی توسط «ان. ک. و. دیگری» به موجب اجازه کمیته مرکزی احزاب کمونیست (بلشویک) سراسری اتحاد شوروی از سال ۱۹۳۷ به بعد مجاز بوده است و بر همه روشن است که دستگاه‌های ضدجاسوسی کشورهای بورژوازی نیز از طریق اعمال فشار جسمانی علیه نماینده‌گان کارگری سوسیالیست استفاده کرده و اکنون هم به اشکال شرم‌آوری استفاده می‌کنند. باید دانست که چرا دستگاه‌های ضد جاسوسی سوسیالیستی باید در مقابل عناصر و عمال خطرناک بورژوازی و در مقابل دشمنان خونی طبقه کارگر و کارکنان مزارع اشتراکی روش انسانی‌تری اتخاذ نمایند؟ کمیته مرکزی احزاب کمونیست اتحاد شوروی معتقد است که از فشار جسمانی هنوز باید اجباراً استفاده شود و به طور استثنایی علیه دشمنان سرشناس و سرسخت مردم به عنوان یک طریقه موجه و مقتضی بایستی از آن استفاده نمود. (خاطرات خروشچف: ص ۴۲)

«بریا با خانواده رفیق اوردجنیکیدزه یا اورژونیکیدزه، هم با بیرحمی رفتار کرد. چرا؟ برای این که اوردجنیکیدزه سعی کرده بود بریا را از اجرای نقشه‌های شرم‌آورش منع شود. بریا تمام کسانی را که ممکن بود مشکلی برایش ایجاد کنند از سر راه خود برداشت. اوردجنیکیدزه همیشه مخالف بریا بود و این موضوع را از استالین هم پنهان نمی‌کرد. استالین به عوض این که به موضوع رسیده‌گی کند اجازه از بین بردن اوردجنیکیدزه را داد و وی وادار به خودکشی شد.» (پیشین: ۶۱)

## ماجرای خودکشی امامی

به گفته‌ی آلبرت سهرابیان «در سال ۱۳۴۵، امامی مسئول مالی گروه بود. و در آخرین تراز نامه مالی حدود ۳۷۰۰۰ تومان پول پیش او بود و رفته رفته پول به ۶۰۰۰۰ تومان رسید.

در این زمان گروه تصمیم گرفت بخشی از کادرها را حرفه‌یی کند تا تمام وقت در اختیار گروه باشند. تا این زمان تنها فرد حرفه‌یی گروه، امامی بود که با کمک مادرش زنده گی می‌کرد. امامی با این کار مخالف بود و می‌گفت: «این همان راهی است که احزاب کمونیست اروپایی رفتند و سرانجام به طبقه کارگر خیانت کردند.» اما گروه براین نظر بود که با راه انداختن کار انتفاعی می‌تواند عده‌یی از کادرها را حرفه‌یی کند و گروه فعال شود. امامی در دادن پول دفع‌الوقت می‌کرد تا این که در اوایل بهار ۱۳۴۶ خبر خودکشی او به گروه رسید. داستان چه بود؟<sup>۲۷</sup>

۲۷- «پسر ویولت که ۸ یا ۹ ساله بود روزی از تراس طبقه دوم ساختمان به طبقه اول سقوط می‌کند و در اثر برخورد با نرده به شدت مجروح می‌شود. مخارج هنگفت معالجه این پسر را که در حدود شصت هزار تومان بود، امامی (از پولی که از تشکیلات نزد او بود) پرداخت. در آن موقع مادر امامی یک قطعه زمینی به مساحت ۱۵۰۰ متر در اسدآباد شمیران به او داده بود و امامی مرتباً به بنگاه‌های معاملات ملکی مراجعه می‌کرد تا آن قطعه زمین را سریعاً به فروشد. به چند نفر غیرتشکیلاتی گفته بود من شصت هزار تومان به کسی بده‌کارم می‌خواهم این قطعه زمین را بفروشم. امامی نتوانست (به موقع) مشتری برای قطعه زمین خود پیدا کند.. بنابراین باید پول تشکیلات را که نزد امامی است و در حدود ۶۰ الی ۸۰ هزار تومان می‌باشد، بگیریم و با آن کار کنیم. امامی با کار انتفاعی مخالف بود و مضرات این کار را طی چند جلسه برای رفقا توضیح داد. اگر امامی به ما می‌گفت من این پول را برای نجات پسر ویولت خرج کرده‌ام ما تصمیم دیگری می‌گرفتیم. ما سند زمین او را دیده بودیم و به ما گفته بود که باید به فروشم. در برابر او

امامی دل‌باخته دختری به نام ویولت بود. پس از آزادی در سال ۱۳۳۲، خانواده ویولت با ازدواج آن‌ها موافقت کردند به شرط آن‌که امامی دست از فعالیت‌های سیاسی بکشد. و با خانه‌یی که مادرش در اختیار او می‌گذاشت زنده گی کنند.

امامی پسر امام جمعه تهران بود. و امام جمعه داماد ناصرالدین شاه بود. به همین خاطر برادران و خواهران ناتنی‌اش در حکومت موقعیت‌های خوبی داشتند. ضیاءالسلطنه خواهر ناتنی‌اش همسر دکتر مصدق بود و برادر زاده او «دکتر امامی» نماینده مجلس و امام جمعه تهران بود. پس اگر اراده می‌کرد می‌توانست به موقعیت خوبی از نظر کاری و مالی برسد. اما امامی به پدر ویولت گفته بود: «حال که برای من انتخاب میان عشق و آرمانم مطرح است من عشق‌ام را فدای آرمانم می‌کنم.»

ویولت ازدواج کرد و بعد از مدتی با یک بچه از همسرش جدا شد. کودک دچار سانحه شد و برای درمان نیاز فوری و مبرم به پول بود. پس به امامی مراجعه کرد.

امامی به پشتوانه زمینی که مادرش به او داده بود پول گروه را به ویولت داد و سعی کرد با فروش زمین پول را به صندوق گروه باز گرداند. اما موفق نشد. و در یک بحران روحی رگ‌های خود را برید و به زنده گی خود پایان داد. امامی قبل از مرگ‌اش با خون خود بر دیوار اتاقش نوشت:

«هرچه بیش تر سگ دو می‌زنم کم تر به هدفم نزدیک می‌شوم. خسته شده‌ام و دیگر نمی‌خواهم زنده بمانم. اتحاد شوروی راه انحراف را در پیش گرفته است و به پرولتاریای جهان خیانت می‌کند. مرگ من به هیچ کس مربوط نیست.»

---

که تمام عمرش را در راه ایدئولوژی گذاشته بود، پول ارزشی نداشت. امامی در آن شب هرچه فکر می‌کند راه به جایی نمی‌برد. در نتیجه، خود را به دلیل این که شصت هزار تومان پول تشکیلات را بدون اطلاع رفقا برداشته و هزینه معالجه فرزند، معشوقه خود کرده است، محاکمه می‌کند و برای خود حکم اعدام صادر می‌کند و خودش آن را اجرا می‌کند. امامی را دیدم که روی تخت دراز کشیده و چشمان و دهانش باز است و با تیغ سلمانی، رگ دست چپ خود را بریده بود». (آلبرت سهراییان: خاطرات آلبرت سهراییان)

«نامه‌یی هم به کمیته مرکزی یکا نوشت که در نشست اضطراری توسط آوانس مرادیان خوانده شد. امامی در این نامه خطاب به کمیته مرکزی می‌گوید: «من تصمیم گرفته‌ام کنار کشیده و کار نکنم ... به رفقای که می‌خواهند با کار انتفاعی بنیه سازمان را تقویت کنند و به اتکا آن کادرهایی تربیت و حزب کمونیست اصیل و انقلابی را درست کنند شاد باش می‌گویم .... امانتی را که شما به من سپردید نتوانستم حفظ کنم و می‌خواهم بمیرم»

«امامی همچنین نامه‌یی برای مرادیان به جا گذاشته بود که در نشست بعدی کمیته‌ی مرکزی [گروه] خوانده شد. امامی هم چنین نسبت به ناتوانی خود برای ایجاد دگرگونی احساس بی‌زاری کرده و از مشی حزب کمونیست چین در برابر انحراف حزب کمونیست شوروی جانب‌داری کرده بود. در این نامه امامی هم چنین نسبت به تأسیس تجارت انتفاعی برای تأمین مالی گروه هشدار داده بود، کاری که از نظر او «خیانت» محسوب می‌شد. سرانجام او در این نامه از دین خود نسبت به مادرش یاد کرده بود، زنی از «طبقات بسیار پایین و زحمت‌کش» که امامی انسانیت خود را مدیونش بود. در همان حال، امامی کردار خیانت‌کارانه‌ی خود (سوءاستفاده‌ی مالی از گروه) را مربوط به ژن پدریش، که زمانی امام جمعه‌ی تهران بود، دانسته بود. (خاطرات آلبرت سهرابیان: ص ۱۵۲)

## انتقاد از باقر امامی

خلاصه‌یی از انتقاد حسن پیروزجو به باقر امامی را از خاطرات آلبرت سهرابیان برگزیده‌ایم که بسیار آموزنده است برای آشنایی جوانان امروز با افکار حاکم بر «چپ» ایران در مقطع حاکمیت پهلوی دوم:

«نخستین انتقاد و ایراد ما به او این بود که پناه‌گاه خانواده‌گی را که طبیعی‌ترین پوشش برای ادامه کار پنهانی بود از ما گرفت و همه‌مان را در یک خانه تیمی در نقطه‌یی از جنوب شهر گردآورد. آن‌هم در شرایط حکومت نظامی و سانسور و پی‌گرد پلیسی، پس از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ (تیراندازی به شاه توسط حزب توده).

«اگر شعور و تجربه ما جوانان به آن اندازه نبود که متوجه این نکات باشد ولی امامی که در آن زمان چهل و هفت یا هشت سال داشت، مدتی درگیر کارهای جاسوسی که سخت‌ترین پنهان‌کاری را ایجاد می‌کند بود، سال‌ها در زندان رضاشاهی به سر برده و با کمونیست‌های با تجربه‌یی چون پیشه‌وری در معاشرت و بحث و گفت‌وگو بود چه‌طور و چرا این را که از بدیهیات است نمی‌فهمید.»

«نخستین زنگ خطر عبارت از مقاله‌یی بود که دریک بولتن «مخفی» منتشره از سوی حزب توده درباره ما نوشته شده بود. پس از یک مقدار آسمان و ریسمان بافتن درباره گروه و به ویژه درباره شخص باقر امامی، نویسنده با یک تیر دو نشان را زده بود... و سرانجام آشکارا این پرسش را پیش کشیده بود که: اگر براستی این دار و دسته خود کارگزار پلیس نیستند پس چرا پلیس آنها را دستگیر نمی‌کند؟

این کار حزب توده یک پرووکاسیون پلیسی خطرناک و وحشت‌زا بود که می‌بایستی ما را فوراً بیدار می‌کرد و به یک واکنش تند که عبارت از ترک آن خانه لعنتی، پراکنده شدن و ردپاها را از بین بردن و ادار می‌کرد که نکرد، پافشاری و هشداردادن‌های ما نیز کوچکترین اثری در امامی نداشت، او خر خودش را سوار بود و گوشش به این حرفها



بدهکار نبود» (آلبرت سهرایان: خاطرات آلبرت سهرایان) در مبارزه‌ی طبقاتی نداشتن آگاهی دیالکتیکی سبب بسیاری از انحرافات می‌شود. در گروه کروژک‌ها قید و بندهایی را از منظری پوپولیستی برای خود تبدیل به قانون کرده‌اند که شباهت به مرتاض‌های هندی است که به قید و بندهای خودساخته، به شدت پای‌بند و آن را به اعتقادات سفت و سخت و حتی «کمونیستی» تبدیل می‌نمایند به طوری که فردی از این تیپ خود را محاکمه و خود را نیز مجازات می‌کند، چه رسد به دیگرانی که پا را از قانون ابداعی کج گذارند. یعنی همان فرهنگ کاذب و غلطی که از طریق حزب توده و مائویست‌ها در جنبش چپ ایران رواج و گسترش داده بودند که در سال ۱۳۵۷ به عنوان «انتقاد و انتقاد از خود» در می‌ان جری‌ان‌های موسوم به «خط سه» رایج بود: «در تشکیلات "یکا"<sup>۲۸</sup> این اصل پذیرفته و به عنوان یک ارزش جا افتاده بود که هر کسی که عضو "یکا" می‌باشد نباید سرمایه و اندوخته شخصی داشته باشد. ما بر آن بودیم که اندوختن سرمایه و ثروت فرد را آزمند ساخته و گام به گام او را به مسیری سوق می‌دهد که برای اندوختن هر چه بیش‌تر سرمایه و ثروت ناخودآگاه در مرداب حرص و آز غرق می‌کند؛ مردابی که دیگر بیرون آمدن از آن ناممکن است. احمد بسطامی و همسرش در آن زمان پولی اندوخته و در صدد خرید خانه بودند اما این کار آن‌ها با دیدگاه‌های حاکم بر "یکا" خوانایی نداشت. احمد بسطامی برای خرید خانه زیر فشار زن‌اش قرار گرفته و نهایتاً تسلیم او می‌شود و برای پیدا کردن مجوزی جهت قطع ارتباط با "یکا" داستان ساخته‌گی دست‌گیری خود را می‌سازد.» (خاطرات آلبرت سهرایان) چیزی که در سال ۱۳۵۷، در میان جنبش چپ ایران رواج داشت!

امامی هم خودش گرفتار این فرهنگ ساخته و پرداخته گروه خودشان می‌شود: «امامی درباره نوشته‌هایش گفته بود: «دلم می‌خواهد تمام نوشته‌هایم را سوزانده و یا به

---

۲۸ - گاما: مخفف گروه انقلابی مارکسیست‌های ایران/ساکا: سازمان انقلاب کمونیستی ایران/یکا: یادور کمونیستی ایران/یادرو در زبان روسی یعنی هسته/کروژک در زبان روسی یعنی محفل

زباله‌دان ریخته شود تا دیگر هیچ نام و نشانی از من باقی نماند زیرا من به شما خیانت کردم. این خیانت را از ژن‌های پدری‌ام (پدرش امام جمعه تهران بود) به ارث برده‌ام... اگر در من اندکی روحیه انسانی وجود داشت از برکت مادرم است که زنی است از طبقات بسیار پایین و زحمتکش... امانتی را که شما به من سپرده بودید نتوانستم حفظ کنم... دیگر نمی‌توانم با شما روبرو شوم... می‌خواهم بمیرم...»

اصل ماجرا چیست؟ «امامی دلباخته دختری ارمنی به نام ویولت بود. هنگامی که در سال ۱۳۳۲ از زندان آزاد شد و ما همراه رفقای دیگر برای دیدار او به خانه‌اش رفته بودیم پدر و مادر ویولت نیز برای دیدار امامی آمدند. پس از شادباش به امامی به خاطر رهایی از زندان، آن‌ها درباره ازدواج دخترشان با امامی به گفت‌وگو پرداختند. آن‌ها مطرح کردند در صورتی حاضرند با ازدواج دخترشان با امامی موافقت کنند که او دست از مبارزه سیاسی<sup>۲۹</sup> برداشته و سرشغل و زنده‌گی عادی برگردد. آن‌ها پیشنهاد کردند که نه دست‌گاز خانه‌یی که به نام مادر امامی بود می‌توانست سرمایه‌خوبی برای آغاز یک زنده‌گی شغلی موفق باشد و امامی می‌تواند خانه‌ها را گسترش داده و از این طریق کسب و کار موفق‌تری را پایه‌ریزی کند. پدر و مادر ویولت می‌دانستند که امامی پسر امام جمعه تهران، داماد

---

<sup>۲۹</sup> «هر جنبشی که در آن طبقه‌ی کارگر به عنوان **طبقه** به مخالفت با طبقات حاکم بر می‌خیزد و می‌کوشد آن‌ها را به وسیله فشاری از خارج تحت سلطه‌ی خود در آورد، جنبشی **سیاسی** است. مثلاً، کوشش برای به چنگ آوردن کاهش زمان کار از سرمایه‌داران منفرد در یک کارگاه یا فقط در یکی از شاخه‌های صنایع به وسیله اعتصاب و نظایر آن، جنبشی صرفاً **اقتصادی** است، در مقابل، جنبش به منظور به دست آوردن قانون هشت ساعت کار و نظایر آن، جنبشی **سیاسی** است. و با این ترتیب است که از همه‌ی جنبش‌های **اقتصادی** منفرد کارگران، در همه‌جا جنبشی **سیاسی** پدید می‌آید، یعنی جنبش **طبقه** به منظور پیروز گرداندن منافع خویش در شکلی عمومی، و در شکلی که دارای نیروی الزام اجتماعی عام می‌باشد. اگر چه این جنبش‌ها به وجود یک سازمان قبلی نیاز دارند، معهداً به نوبه‌ی خود وسایل انکشاف چنین سازمانی می‌باشند.» (کارل مارکس: مبارزات اقتصادی و سیاسی: اسناد کمیترین درباره سازمان‌های کارگری: ص ۵)

ناصرالدین شاه، می‌باشد و همه خواهران، همان‌طور که گفتم یکی از خواهران ناتنی‌اش ضیاءالسلطنه زن دکتر محمد مصدق بود، برادران، خواهر زاده‌گان و برادر زاده‌گان‌اش دارای مقام‌های بالا در دربار و یا حکومت بودند و اگر او می‌خواست می‌توانست با استفاده از نفوذ خانواده‌گی گسترده به سرعت مدارج ترقی را به پیماید. امامی در پاسخ به آن‌ها گفت که هرگز از آرمان‌هایش دست نخواهد شست و عشق خود را فدای آرمان‌هایش خواهد کرد. او این تعبیر شاعرانه را خطاب به پدر و مادر ویولت به کار برد: «حال که برای من انتخاب میان عشق و آرمانم مطرح است شب‌ها بر گور عشقم اشک خواهم ریخت و به جای ازدواج صندوق‌چینی ساخته، همه یادگارهای عشق از دست داده‌ام را در آن خواهم نهاد... و با یاد خاطرات شیرین گذشته خواهم سوخت و خواهم زیست...» پدر و مادر ویولت از او سؤال کردند که آیا این حرف آخر اوست. امامی پاسخ داد که این حرف اول و آخر او می‌باشد. پدر و مادر ویولت با خشم و ناراحتی خانه را ترک کردند و بدین ترتیب باقر و ویولت در حالی که یک‌دیگر را عاشقانه دوست داشتند، نتوانستند به وصال هم برسند. ویولت تحت فشار خانواده خود ناچار شد به ازدواجی تحمیلی تن دهد. اما ازدواج او به سرانجام نرسید و از شوهر اولش در حالی که یک فرزند بیمار برای او باقی مانده بود جدا شد. ویولت برای معالجه فرزند بیمارش نیاز به پول فوری پیدا کرده و به امامی مراجعه می‌کند. امامی به پشتوانه قطعه زمینی که مادرش به نام او کرده بود پول مورد نیاز ویولت را از حساب تشکیلات برداشت می‌کند.

با این تصور که با فروش قطعه زمین پول تشکیلات را به جای خود برگرداند. ما چند ماه قبل از خودکشی امامی شاهد تلاش و دوندگی او برای فروش قطعه زمین بودیم، اما نمی‌دانستیم که هدف او از فروش آن قطعه زمین چیست؟ او فکر می‌کرد که می‌تواند زمین را به قیمت خوبی فروخته و بدون آن که اعضای "یکا" اطلاعی داشته باشند پول برداشت شده را به حساب تشکیلات برگرداند. از شانس بد امامی او موفق نمی‌شود مشتری مناسبی برای زمین ارثی پیدا کند و به اصطلاح زمین روی دست‌اش می‌ماند. این

همان دوره‌یی بود که پس از حادثه دست‌گیری ساخته‌گی بسطامی ما خواهان دریافت بیان مالی دقیق بوده و مرتباً مسئله را پیگیری می‌کردیم. از طرف دیگر در سازمان "یکا" بحثی در مورد راه‌اندازی کار انتفاعی جریان داشت که مسلماً "چشم همه به آن ۵۰ هزار تومان به عنوان سرمایه اولیه برای راه‌اندازی کار انتفاعی دوخته شده بود. همه این عوامل دست به دست هم داد و امامی را، که موفق نشده بود زمین را به فروش برساند و یا با گرو گذاشتن سند مالکیت نزد برادرزاده خود مصطفی امامی کسری مربوطه را تامین کند، به سوی یک بحران روحی شدید سوق داده و روان او را چنان تحت فشار قرار داد که چاره کار را به نادرست در خودکشی یافت. او در هنگام مرگ از مال و منال دنیا هیچ چیز نداشت؛ در جیب‌هایش تنها ۱۲ ریال پول پیدا کردند... امامی در ۶۴ ساله‌گی چشم از جهان فرو بست و در گورستان بسته‌گان خود در خیابان سیروس که معرف به «سرقبر آقا» می‌باشد دفن شد. بدین ترتیب زنده‌گی پر ماجرای سید باقر امامی متخلص به «نورو» به پایان رسید. ولی پرونده سیاسی و تاریخ پیکار او علیه زورگویان و ستم‌گران برای ارزیابی پیوسته باز است. تردیدی نیست که می‌توان پیرامون خدمات و اشتباهات، نظرگاه‌ها، خصائل مثبت و منفی و... سایر وجوه زنده‌گی و شخصیت او به ارزیابی و داوری نشست، زیرا زنده‌گی و فعالیت امامی به جنبش کارگری و کمونیستی ایران تعلق دارد؛ جنبشی که او از اوان جوانی تا لحظه مرگ، زنده‌گی‌اش را وقف آن ساخت.» یادش گرامی باد.

## منابع مورد استفاده:

۱. تقی ابوالقاسم اوغلی ابراهیموف (شاهین): پیدایش حزب کمونیست ایران: ترجمه: ر. رادنیا: ۱۳۶۰. نشر گونش
۲. لنین: مجموعه سخنرانی‌های کمیترن: سیجفا
۳. تروتسکی: بین الملل سوم پس از لنین
۴. تروتسکی: تاریخ انقلاب روسیه: ترجمه: سعید باستانی
۵. اسناد کنگره چهارم کمیترن
۶. اسناد کمیترن: درباره سازمانهای کارگری: ترجمه: م. زمانی
۷. ای. اچ. کار: تاریخ روسیه شوروی در سه جلد: ترجمه: نجف دریابندری
۸. هواداران سارمان وحدت کمونیستی: سیاست حزب توده قبل و بعد از انقلاب
۹. ملاحظاتی در باره انترناسیونال سوم و مسئه شرق: مقالات نشریه «اندیشه‌های» شماره ۲ و ۳ و ۷
۱۰. وحدت کمونیستی: نقد نظرات اتحاد مبارزان کمونیست
۱۱. وحدت کمونیستی: تروتسکیسم سقط دیالکتیک لنینی
۱۲. م. ن.: پوپولیسیم، بوندیسم، استالینسم، کالبدشکافی حزب کمونیست ایران
۱۳. هفته نامه‌های: وحدت کمونیستی: شماره: ۱ و ۳
۱۴. هفته نامه‌های: نقدی بر نظرات حزب توده ایران
۱۵. هفته نامه «اندیشه‌های»: وحدت کمونیستی: شماره: ۵
۱۶. نویسنده نامعلوم: کتابچه حقیقت تیرماه ۱۳۷۷
۱۷. عبدالحسین آگاهی: تاریخ احزاب در ایران (حزب توده)
۱۸. صادق انصاری (ابرزگر): از زندگی من پایه پایه حزب توده ایران ۱۳۷۵
۱۹. خاطرات ایرج اسکندری: بابک امیرخسروی و فریدون آذر نور ۱۳۶۶
۲۰. بابک امیرخسروی: نظر از درون به نقش حزب توده ایران: نقدی بر نظرات کیانوری ۱۳۷۵
۲۱. خاطرات اردشیر آوانسیان: از حزب توده ایران ۱۳۶۹

۲۲. نصرت‌الله جهان‌شاهلوی افشار: ما و بیگانگان: سرگذشت: اوت ۱۹۸۲
۲۳. اردشیر آوانسیان: یادداشت‌های زندان: انتشارات حزب توده
۲۴. میخائیل کروتیخن: اسنادی از ارتباط شوروی و کمونیست‌های ایرانی: ترجمه: ش. فرهمندراد
۲۵. گروه یاران حیدر عمو اوغلی: مختصری درباره سرمایه‌داری وابسته: ۱۳۵۸
۲۶. محمود طوقی: کندوکاوی در تاریخ معاصر ایران
۲۷. محمود طوقی: بازخوانی تاریخ معاصر ایران: سچفخا
۲۸. محمود طوقی: محمدباقر امامی: پوینده راه نو
۲۹. محمود طوقی: خلیل ملکی بایدها و نبایدها
- محمود طوقی: تاریخ مختصر حزب توده ایران ۱۳۲۰-۱۳۵۸
۳۰. عبدالله برهان: بیراهه: ۱۳۶۸
۳۱. عبدالله برهان: کارنامه حزب توده و راز سقوط مصدق ۱۳۷۸
۳۲. م.ا. به آذین: باردیگر و این بار [خاطرات زندان]
۳۳. مائوسم فرزند خلف استالین: صدای انترناسیونالیستی
۳۴. باب آواکیان: کمونیسم نوین
۳۵. مصطفی شاعیان: چند نگاه شتابزده
۳۶. مصطفی شاعیان: پاسخ‌های نسنجیده به قدم‌های سنجیده
۳۷. شناخت سازمان‌های چپ در ایران شماره ۱
۳۸. اساسنامه حزب توده ایران: کنگره پنجم ۱۳۸۲
۳۹. تروتسکی: استالینسم و بلشویسم: سامان نو ۱۱ و ۱۲
۴۰. خسرو روزبه: اطاعت کور کورانه
۴۱. توفان: افسانه استالینسم: ۱۳۸۳
۴۲. بیژن سهیلی‌نیا: پایگاه اجتماعی حزب توده: ۱۳۹۸
۴۳. ناریا: اپورتونیسیم واقعا" موجود: اسناد کامل پلنوم چهارم: ۱۳۵۹
۴۴. توفان: حزب توده ایران: نقد کنگره ششم: ۱۳۹۶

۴۵. اشرف دهقانی: چریکهای فدایی خلق و بختک حزب توده خائن: ۱۳۹۱
۴۶. احمد قاسمی: حزب توده ایران چه بود و چه شد: ۱۳۴۴
۴۷. غلامحسین فروتن: حزب توده در مهاجرت: ۱۳۹۲
۴۸. م. چلنگریان: فرزندان سلیمان میرزا جلد یکم
۴۹. خسرو شاکری زند: پشت پرده های سی ام تیر
۵۰. خسرو شاکری زند: خسرو شاکری زند نگرانی از تحریف تاریخ
۵۱. خسرو شاکری زند: هشدار به جبهه ی ملی ایران
۵۲. خسرو شاکری زند: کنفدراسیون و انقلاب بهمن (بخش اول) گفت و گو با: خ. شاکری
۵۳. خسرو شاکری زند: همکاری با احمد شاملو
۵۴. خسرو شاکری زند: پیرامون کوچک خان جنگلی و تحریف استعماری تاریخ آن
۵۵. خسرو شاکری زند: گزارشی از تلاش برای مبارزه پارتیزانی از طریق کوبا، مصر و الجزایر
۵۶. خسرو شاکری زند: بازهم در نفی حکم اعدام
۵۷. خسرو شاکری زند: نقدی بر پاره ای از نظرات پیرامون نقش حزب توده در روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد (بخش اول، دوم)
۵۷. خسرو شاکری زند: یادداشتی پیرامون کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و پلنوم چهارم حزب توده به سال ۱۳۳۶ - ۱۹۵۷
۵۹. خسرو شاکری زند: دروغ هرچه چربتر بهتر؟ پیرامون ادعاهای دروغین پرویز ثابتی
۶۰. خسرو شاکری زند: آوتیس سلطان زاده (میکائیلین) گرده ای از سرگذشت
۶۱. خسرو شاکری زند: مصاحبه ای پیرامون برخی خطوط کلی جنبش چپ ایران  
خسرو شاکری زند
۶۲. خسرو شاکری زند: نامه ی ماکسیم گورکی به کمیته ی ایران (لندن)
۶۳. خسرو شاکری زند: نُخستین پیام دکتر مصدق از رادیو تهران به ملت ایران در جایگاه نُخست وزیر و به مناسبت اول ماه مه
۶۴. خسرو شاکری زند: مصدق، دموکراتی پایدار (بخش نخست، دوم)

۶۵. خسرو شاکری زند: خلیل ملکی و مصدق: ۱۳۹۴
۶۶. خسرو شاکری زند: کارنامه مصدق و حزب توده ۱ و ۲
۶۷. خسرو شاکری زند: «مصدق و ملکی»: نشریه شماره ۷: مهر ۱۳۶۵
- خسرو شاکری: میلاد زخم
۶۸. جلیل محمودی و ناصر سعیدی: شوق یک خیز بلند | نخستین اتحادیه‌های کارگری در ایران / نشر قطره؛ ۱۳۸۱
۶۹. پرواند آبراهامیان: اعترافات شکنجه شده گان / مترجم رضا شریفی‌ها
۷۰. فریدون کشاورز: من متهم می‌کنم کمیته‌ی مرکزی حزب توده ایران را.
۷۱. حزب توده: جنبش کارگری و کمونیستی ایران: عبدالصمد کامبخش
۷۲. محمدحسین خسروپناه: سازمان افسران حزب توده ایران ۱۳۲۳-۱۳۳۳: ۱۳۷۷
۷۳. حزب توده ایران: کنگره ششم ۱۳۹۱
۷۴. گزارش محرمانه خروشچف به کنگره بیست ۱۹۵۶
۷۵. وقتی که رویونیست‌ها تاریخ می‌نویسند: نقدی بر تاریخ نوین ایران: ۱۳۵۷
۷۶. حزب توده: یک کنگره تاریخی: درباره کنگره ۲۵ حزب کمونیست شوروی: ۱۳۵۵
۷۷. عبدالرحیم طهوری: نقدی بر کارنامه‌ی سیاه یک ساله‌ی حزب توده
۷۸. ایرج مصداقی: نه زیستن نه مرگ: گزیده خاطرات:
۷۹. ارنست مندل: همزیستی مسالمت‌آمیز و انقلاب جهانی: ۱۳۷۸
۸۰. ناصر زربخت: گذار از برزخ: یادمانده‌های یک توده‌یی در تبعید: ۱۳۷۳
۸۱. نورالدین کیانوری: گفتگو با تاریخ: ۱۳۷۶
۸۲. حمید شوکت: نگاهی از درون به جنبش چپ ایران: گفتگو با مهدی خانبابا تهرانی ۱۳۶۸
۸۳. حمید شوکت: نگاهی از درون به جنبش چپ، گفت‌وگوی حمید شوکت با ایرج کشکولی.
۸۴. ناصر پاکدامن: نشریه «مردم»
۸۵. محمدحسین معزی: شکنجه و تیرباران افسران آزادیخواه



۸۶. غبارزدایی از آینده‌ها: متن کامل گزارش محرمانه خروشچف
۸۷. محمد تقی شهرام: دفترهای زندان: انتشارات اندیشه و پیکار فوریه ۲۰۱۲
۸۸. برگی از جنبش کارگری کمونیستی ایران: خاطرات آلبرت سهرابیان
۸۹. خاطرات صفرخان: در گفتگو با علی اشرف درویشیان
۹۰. وحدت کمونیستی: ملاحظات دربارہ انترناسیونال سوم و مسئله شرق
۹۱. هوادارن سازمان وحدت کمونیستی: حزب توده قبل و بعد از انقلاب
۹۲. سازمان وحدت کمونیستی: دو پیش در حزب کمونیست ایران
۹۳. سازمان وحدت کمونیستی: نقد نظرات اتحاد مبارزان کمونیست پیرامون تئوری انقلاب ایران
۹۴. سازمان وحدت کمونیستی: راه رشد غیر سرمایه‌داری سراب یا واقعیت؟ نقدی بر راه رشد غیر سرمایه‌داری نوشته اولیانفسکی
۹۵. حسین فرزانه: پرونده پنجاه و سه نفر؛ انتشارات آگاه؛ ۱۳۷۲
۹۶. خاطرات خروشچف ترجمه ابراهیم یونسی
۹۷. الکساندر آرف: تاریخ سری جنایت‌های استالین: ترجمه عنایت‌الله رضا
۹۸. تونی کلیف: مارکسیسم در هزاره؛ ترجمه بهزاد جعفرپور
۹۹. چنگیز پهلوان: لنینیسم در ایران
۱۰۰. حیدر نیری: روابط برون مرزی سچفخا: ۱۳۹۵
۱۰۱. احسان طبری: کزراهه، خاطراتی از تاریخ حزب توده: ۱۳۶۷: تهران: امیرکبیر
- ۱۰۲: آوازخوان رقص برده‌گان: گزیده سخنرانی و مقالات پیشه‌وری: ترجمه الناز انصاری
- و هژیر پلاسچی
۱۰۳. بهزاد کاظمی: ملی‌گرایان و افسانه‌ی دموکراسی
۱۰۴. بهزاد کاظمی: سامان نو: شماره‌های ۱ تا ۱۶
۱۰۵. ده‌ها سایت اینترنتی که به دلیل حجم زیاد، معذورم از بردن نام آن‌ها.